



۶

کتابخانه ملی «فهرست شده»

۱۱۱۹۲

لا ولا لا شمس است
كل ال و لل كل شور بيكست

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مجروح اسیر در گرفت لقمه از رستمی

مؤلف محمد بن صفی اسیر در بریان سلامت عشق از

موضوع قطعی است اسیر در بریان سلامت عشق از

کتاب در بیان واقعیتها در حلقه اکبر دانی

۱۷۷۶۷۷

شماره ثبت کتاب

کتابخانه مجلس شورای ملی

۱۷۷۶۷۷

۱۱۹۲

خطی - فهرست شده

۶۷۶۶



مفتا

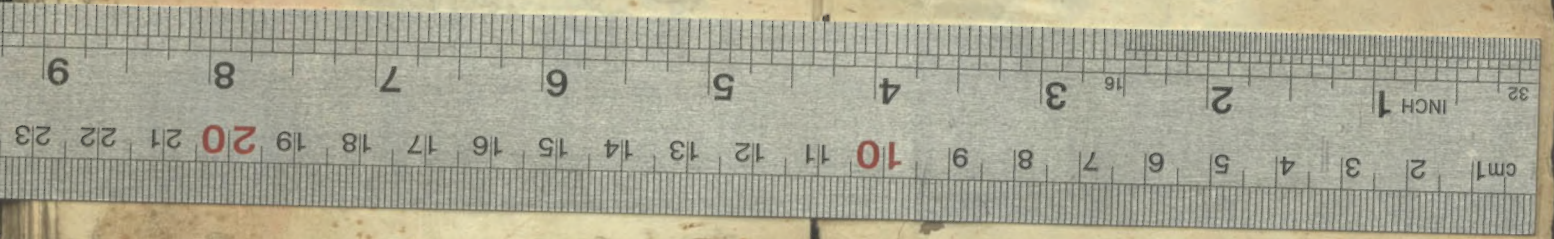
انگیزه خدمت در راه

از جمله

رسائل از این صفا

در باره دوا

کتابخانه مجلس شورای ملی
۶۸۶۱





بسم الله الرحمن الرحيم

این رساله لیست در موقت تقویم که مبتدی را منتهی
 گرداند و طالب را بطریق رسالت ان شاء الله تعالی
 در بیان کوی مصطفی این رساله و مؤلف این مؤلف
 سعد بن محمد بن صفار اعلم اسعالم الله وارشاد که
 مجموع علامات تقویم بر دو قسم است یک قسم از جدول
 جل و یک قسم از جدول نام که اکبر و غیر آن لایحه
 این رساله را بر مقدمه و دو باب و فصل کرده **مقدمه**
 در بیان حروف جل بر پنج پوز جسطی کلین
 و هر عددی دیگر که باشد از من حکم بود چنانکه شتر را
 بر مکه مقدم دارند گویند یا یسب که لده نو باقی برن
 قیاس که برند **باب اول** در علامات روزهای
 هفته **یکشنبه** و **دوشنبه** و **سه شنبه**
چهارشنبه و **پنجشنبه** و **جمعه** و **شنبه**
 در تقویم بر صیغ و دست راست از اوراق دوازده
 برای دوازده ماه جدول نماده باشند اولین جدول

که وضع کرده باشند برای علامات روزهای هفته بود
فصل اول در علامات ماهها **اغن** دوم
سوم و **چهارم** و **پنجم** و **ششم** و **هفتم** و **هشتم**
نهم و **دهم** یا **یازدهم** و **دوازدهم** و **عکس** علامت
ل سطح ماه بود و اگر کم این **ط** و در تقویم بعد از جدول
 هفته که جدول دیگر وضع کنند یک برای ماههای
 عرب و آن دوازده است **حرم** **صفر** **ربیع الاول**
ربیع الآخر **جمادی الاولی** **جمادی الآخر** **نزدیکی**
جدول دیگر برای ماههای روم بود و آن نیز دوازده
تشرین الاول **تشرین الثانی** **کانون الاول** **کانون الثانی**
شباط **آذار** **نیرسان** **ایار** **حزیران** **مهر** **آب**
ایلول **جدول** سیم برای ماههای فارسیان بود
 و آن نیز دوازده است **فروردین** **ماه** **اردیبهشت**
خرداد **تیرماه** **مرداد** **شهریور** **مهر** **آبان** **آذر**
دی **بهمن** **اسفند** از نماده و در آخر اسفند از نماده
 پنج روز زیادت کنند و از آنجا مستقیماً بگویند
فصل دوم در علامات دوازده برج و در باب

و دقائق آن ۲ مثل ۱ ثوب جز ۱۰ سلطان ۶ اسامه
 سنبه میزان ۲ عقرب ۲ قوس جی دوا
 حوت و قمر بر جی راسی درج بود و درجه شصت
 دقیقه و علامت اعداد در جات و دقائق علامات اعداد
 ایشان بود و بعد از جدول شهر شصت جدول
 بنهند برای ثبوت کوکب در اس و درم جدول
 علامت ثبت کنند یکی برای بروج که کوکب در آن برج
 بود و یکی برای درجات و سوم برای دقائق اول علامت
 شمس کنند بعد از آن رقم بعد از آن زحل پس ششمی
 پس هفتمی پس نهم و پس عطار و پس راس
فصل سوم در علامات ساعات روز
 شبانه روزی را بیست و چهار رقم کنند و هر قسم را
 ساعات خوانند و بعد از جدول راس جدول ساعات
 روز بنهند و دو علامت بچا ثبت کنند یکی برای ساعات
 و یکی برای دقائق و چون این مجموع را از بیست و چهار
 ساعت بکشانند بقیه ساعات ثبت بود با دقائق
باب دوم در علامت که اتفاق کجوف آخر

انجام کوکب دارد و نیز آن و آن ارقام کوکب است
 و نظرهای ایشان و در یک کوکب از برجی به برجی و ثبوت
 و اقامت و رجعت ایشان و رقم کیل و خط **فصل**
اول در رقم کوکب و اس و زنب و زحل ششمی
 هجرت شمس و زمره عطار و در قمر راس
 زنب **فصل** دوم در نظرهای که میان کوکب
 واقع می شوند و آن پنج است و رقم ایشان ثبت
 آن مقدار پس تسلسل ۲ ترتیب ۲ تثلیث ۲
 مقابله و تثلیث و تسلسل نظر دوستی بود و ترتیب
 و مقابله نظر دشمنی و قرآن باشد بعد از بخشش
 و قرآن شمس اگر باقیه بود و اجتماع بود و رقم آن باشد
 و اگر با کوکب دیگر باشد اجتماع آن کوکب بود و رقم
 آن باشد و قرآن راس و زنب با کوکب دیگر
 کوکب و رقم آن سه بود و یا ۲ و در تقویم نظرهای که در را
 بود با آن شمس کوکب دیگر بر صغیر دست چپ بنهند
 در شش جدول و باز از هر کوکب در هر جدولی سه رقم
 ثبت کنند اول برای نظر دوم برای ساعات

سوم برای نماز یا لیل و رقم آن بر این گونه بود **د**
یعنی تشکیل سه ساعت روز و رقم آن **د** و لیل
بود و رقم آن که کوکب را با یکدیگر باشد بر صغیر است
و است نه مندر بر بالی جدا اول ایام اسبوع و کولات
ایشان نیز هم انجا ثبت کنند و رقم آن **د** بود و رقم
استقامت **د** بود و آن سیر کوکب است بر سیل
توای بروج و رقم رجعت **د** بود و آن سیر کوکب
بود بر خلاف توای بروج اینست تمامی علامات
توای بروج از این شمه از این مدار احکام نجوم بود و در
قاعد و پنج فصل گفته شود **فصل اول** در این مدار احکام
نجوم بود بدانکه کوکب را منسوبیات باشد بعضی سه
و بعضی پنج و بعضی را اینی و بال مشرق و مابین و او
و بعضی حق باشد و هرگاه که کوکب در خانه مشرق یا در
او بی خود باشد قوت بسیار و مدو هر چه در منسوب
بود تمام و کامل حال شود پس اگر بنظر دوخته بطایفی
یا صاحب طالع نکند و مولود از منسوبیات آن کوکب
بر خوراری نماید و در سعادت و در وقت خوشی

دین و کام آنی بگذرد و اگر بنظر دشمنی نکند از آن بر خوراری
نماید و بنا به یک سبب پنج و زحمت باشد و هرگاه که کوکب
از بال بود یا مبط یا حقیقت پنج قوت مذکور و هر چه
در منسوب بود بخوبی و نیاید و مولود بر یکس باشد
اما اگر بنظر دوستی نکند و مولود بقدر سعادت و خوشی
بداند و اگر دشمنی نکند و مشقت و پنج و بی کارگی
بنود **فصل دوم** در منسوبیات کوکب مسعود و محسوس
ایشان در حل کوکب از این و عارت و قوت
بود و در نخست بهال مشرقی کوکب حکم و قضا و نصیب
و شرف نفس او و در سعادت و کمال و پنج کوکب
شیخ عت قوت و طرب و هر چه در کوکب است
اصغر از حل شمس کوکب سلطنت و حکم و فرمان است
اما تشکیل و تسدیس سه بود و از پنج و مقابل شمس
از هر که کوکب مشرق و طرب و موسیقی بود و در سعادت
اصغر از مشرقی عطا رد کوکب فصاحت و عانت
و کتابت و لطیف طبع بود اما متنوع باشد یعنی پاک
و پنجش نفس باشد و هر کوکب رسول فرستادن و فر بود

و در سعادت مانند شمس بود و اسب سعد بود و زیادت
 کنند و بنف بخش به و کم کنند **فصل دوم** در بیوت
 و دیالات کو اکب جل و عقب خانه مخ شورو میزان
 خانه از حسن بود او سبیل خانه عطار در سلطان
 خانه قواسد خانه شمس قوس و جوت خانه ششمی
 جدی و لو خانه دخل و متقابل خانه کو اکب ایل ابو
فصل سوم در شرف و مبوط کو اکب شرف
 شمس در خط در جل و شرف قمر در جنب نور و شرف
 دخل در خط در جنب میزان و شرف ششمی در درجه لری
 و شرف قمر در درجه جدی و شرف نیمه در درجه
 جوت لری و شرف عطار در درجه سنبه
 و شرف اسب در درجه جوزا و شرف بنف در درجه کوا
 و شرف تمام برج را بود اما مبوط کو اکب را در متقابل شرف
 او بود او را نیز حکم شرف بود بنسبت تمام برج در ضعف
فصل چهارم در اوجات و حقیضات کو اکب
 اوج دخل در درجه قوس بود و اوج ششمی در درجه
 سنبه بود و اوج قمر در درجه اسد بود و اوج نیمه و اوج

و اقباس بود و در درجه جوزا بود و اوج عطار در در
 درجه میزان بود و اوج عطار در درجه میزان بود
 و متقابل اوجات حقیضات بود الا عطار که حقیض
 او بر تثبیت اوج بود و قمر در اجتمع و استقبال
 در اوج بود و در تمام و نیز شمس در حقیض بود **فصل**
پنجم در مشروبات و اولاده خانه اتن و جان ۲ سال
 و ایشان و سقم نزدیک ۶ پدر و اسلاک و حقیقت
 فرزند و عدا یا و خبر ۶ بندکان و خدمتکاران
 و عرض و چهار پیا یان خود ۷ زمان
 و انبازان و صفهان ظاهر ۸ ترس
 و نکبت و موت میراث و سفر
 دور و علم و ویر ۹ اشعل و عمل
 سلطان ۱۱ امید و سعادت
 دوستان ۱۲ دشمنان بخلاف
 و چهار پیا یان بزرگ
 و اسب با الصواب
 و ایل کو اکب

فصل اول در بیوت
 و دیالات کو اکب
 جل و عقب خانه
 مخ شورو میزان
 خانه از حسن
 بود او سبیل
 خانه عطار در
 سلطان
 خانه قواسد
 خانه شمس
 قوس و جوت
 خانه ششمی
 جدی و لو خانه
 دخل و متقابل
 خانه کو اکب
 ایل ابو
فصل دوم
 در شرف و مبوط
 کو اکب شرف
 شمس در خط
 در جل و شرف
 قمر در جنب
 نور و شرف
 دخل در خط
 در جنب میزان
 و شرف ششمی
 در درجه لری
 و شرف قمر
 در درجه جدی
 و شرف نیمه
 در درجه
 جوت لری
 و شرف عطار
 در درجه سنبه
 و شرف اسب
 در درجه جوزا
 و شرف بنف
 در درجه کوا
 و شرف تمام
 برج را بود
 اما مبوط کو
 اکب را در
 متقابل شرف
 او بود او را
 نیز حکم شرف
 بود بنسبت
 تمام برج
 در ضعف
فصل سوم
 در اوجات و
 حقیضات کو
 اکب
 اوج دخل در
 درجه قوس
 بود و اوج
 ششمی در
 درجه
 سنبه بود
 و اوج قمر
 در درجه
 اسد بود
 و اوج نیمه
 و اوج

بسم الله الرحمن الرحيم

چه و نشان خالق را که قندیل حسن نازنینان را باقی
عشق منور میکرد و شک و سپاس بی قیاس آن
و انبیا را که حال بکر سوختگان عشق را بجز او کسی
نمی دانند آن چنان قادر است که خاک گیاه را در عین
دربایان بکیمیا قدرت نسیم فالس ساخت و آن
خاک گیاه را چنان دلاور کرد که بسیار دلدان در حق
او جان باخت و لعل با قوت او در عین جوشان
و جان ایشان شرف نفس بشید و فرشته و شربت را بکیمیا
در سپهر حشمتان بر آفتاب کشد و معجزه نشانی
صلوات الهیه بنمود در انتهای آن بری بیکان و بدین
موسوی را و دم جان بخش عسوی را عیان کرد در چرخ
و کلمات آن ملک منظران و تحت قیامت بر جبهه
آن کاینات و خلاصه موجودات که در ملاء اعلیٰ گروه
کرد میان بنام شریف او کلیات صلوات بر او
و معربان حضرت در سب طواف کعبه تزیین مطهرش
بصنای بودند و زیور سیدان فیلان او افتخار میکردند
اعظم و تیغ معجزات او در دست سلطانین اسلام

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

اسلام لشکر کن را در انکسار و مدد مردم و غیره از ان
درو و برآل و اصحاب او که شمع و چراغ خلقت
صلا کنند و پیشوایان طریقت و مذهب و انبیا
انکار و ماباکت القامه **آمین** چون که باری عزوجل جل جلاله
و تعالی و لا اله غیره و این قدر بخت را در حسن و جمال
سمن سیم و چشم شبنم و سر و بالا و شرف روی و بیان
روی و قزالب و در جبهه و غنچه و جان و شک و فرمودن
و سبب و حق و سیم بدن و صفتان زلف و بوی و عطر
و شکرین و شوخ و شنگ و برین رنگ و آفت و قیامت
و جان سوز و دل افروز ظاهر که و ایشان را مظهر جمال خود
کرد شک نیست که هر که انسانست در تماشای حسن و جمال
ایشان شوریدن بال و مضطرب حال و سرگردان
میشود و شبیه نیست که اضطراب بال عاشق آشفته
حال و پریشان بجز وصال دهر با پری فصاحت نایل
نیست شود و روشنست که وصال لا اطلاق آن و روفا
میسرخ شود و نه دولت و دولت حاصل شود و نه
چون که این معنی بخاطر این پریشان بر پریشان افتاد

و استم که برای استند عا جمعت در بیان حالات عشق
 و محبت وکیل سال نویسم که بر شایه دل هواداران
 کاکل نکاران بهما جب غمت معلوم کرد و ز غایت
 رفت و شغفت باین مرید محبت فرقت گرفت
 قامت و طیب حاذق محاله کند و ز آفتاب نکات
 که درین زمان عالمی نیست مثل فاضل زمین و زمان
 مشارالیه با نشان جامع جمیع الکالات الشیبه انصافی
 بالتحقیق التقدیر الملکم بالربانیة الانبیاء و کرمش
 کردن بهر وجه کون و بود قلمون کردن جمیع موجودات
 درین زمان از فلک تا بنون عندلیب کستان نصبت
 طوطی شکستان بلاغت قطب آسمان وزارت بحر
 کرم و سخاوت آب روی مملکت روم آفتاب
 فلک علوم و اقیانوس ارجح این کاشف استار و قیاس
 صدق و اتم فضل مکان فلک الرفعة و ملک انصاف
 غیرت عقل کل بر آید غبطه ملکها بر بیای محسوس
 بهار دریا مود و انام و یاد در دنیا خدمت مکرم و مستود
 مولی اعظم الوزراء فی العالم علی افاضل الهمم العجم

و البیخ اعفی حبیب و حبیب و ادیب و حبیب حضرت
 سنان پاکش بن مولانا محمد بک چلی دادا و اولاد و نوه
 یوما فیوما ساعه فساخه الی یوم السلام آمین یا ذوالکلاله
 و الاکرام من قال آمین البقی الله بحجه قطره مثل او تیر غنچه
 معدن جود و عالم و انا با جهان دولت و یاسین و فضل
 در و لش نیست عجب که اصلا شد معطر ز نهدت خلش
 همه اطراف ساحات عجز در خط میثوم اگر بکنم بهر خلق بسک ضل
 طاق نیلی برای بوسه دیش با جهان و غمش کشت و دانا
 شرم کرد از لطافت بخش کشت حقی بطلت آب تن
 لعل که عطر آبیت بسک نزد او در دم سخا و عطا
 قطره جود اوست حیطه پاینده قدر او سست سما
 یافت از جود عالم او چمن تاج از لعل لاله حمرا
 سو کو اکت خون نشه جو ساکل و نوش شد پید
 چون ممکن نیست اگر اوراق رنگین فلکها کاغذ باشد
 و انس و جن و ملکها کاتب نامه ستایش آن مولی
 جهان و عظیم الشان مکتوب باشد او نیست که بر
 بخرد عا جنم کیم تا کاس قبه زبرد عذار بام بهر درگاه کرد

و در کس رعنا و لاله و در فصل بهار آرزوی کوهستان
 کرد و به بلبلان بشوق کلمه زادی و فغان و عاشقان
 بجزان در آشتی باقی و در پای به و فایان اشک فغان
 از چشمها چشم روان کنند قدم فغان آن صاحب دولت
 بر روز و نوبت و کل کلام او به شش از شکوهها و بوستان
 فرو کس طری باد و دشمنانش زود رخ و فوین کجا باد
 بجز ناز و بار آینه نظم بر روز عید و شب و در وقت
 با جبهه و بزرگان و طاعت ابرار و بخت و فغان و کوهستان
 باب دیدن شمع و تن ضعیف و نزار و با کینه و فغان و کوهستان
 باب دیدن بجزان بجزان و فغان و کوهستان
 در حق آن صاحب دولت مستجاب که در آن آمین **در وقت**
عشق ای عاشقان به ایند که عشق و دوستی قدم اول
 آنست که بعد از اب و بطالین محترمی میشود و تقاضای
 این قسم آنست که عاشق ز معشوق طلب بوسه و کنا
 و قسم ثانی آنست که بعد از این محترمی میشود و چنانکه بعضی
 از اعیان نقل فرمود و در بنا و کن معصای مع العاشق شوق
 جماعتی ای مع المعشوق بل کمال مطلوب و طبعی است که

المشاهد و الوصال و هذا الصنف من العشق لا یتمی
 للبطلان و من مجری مجری هم بل العارفین و کماله التوکل
 و کثیرا ما لا یطیق لعله العارفین ان یطرقوا الی المعشوق
 زمانا فکیف یقوون فی شانهم و کماله یستعانون ان یحسبوا
 الجازی الی الحقیقی بالریاضه و صفا و الا انش فرستاد
 مد اینج العارفین الذین لا التفت الی هذا کلام
 بل غایات افکار هم معرفه اکی تم کلام من قسم پنجم
 اول همان اشترک لفظی دارد و نیز اگر قسم اول و دوم
 عشق نیست بلکه از قبیل میل حیوانان است
 که با یکدیگر واقع می شود **در وقت** یکدیگر ای عاشقان با یکدیگر
 با یکدیگر که صحنای عشق در پاکست و هم با یکدیگر در وقت
 و با یکدیگر نام و نیست چنانکه خبر و بهر و کینه و کینه
 که فغان کجا که کینه عاشق شوق و زان و فغان و کینه
 و بهر که در راه عشق ناکست از خدا ناکست و کینه کار
 و این فغان است و شوق و کینه و فغان و کینه و کینه
 و کینه و فغان و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه
 من کلام **نظم** هم که در راه عشق ناکست و کینه و کینه و کینه

چشم نشووت پرست و خوارک تیر صفت خدا منی دانست
 چونکه مذمت حق جو فیض ازل در حق روشنی و بیان
 چه حاجت که نظیر بل سار که کم چون مدح و عجب حق را
 بنده کردم و کس که بعضی از حالات و عجب و غریب
 عشق بیان و عاشقی چیست عیان کم نظر در بیان عشق
 عشق چه نیست و عشق چه عجب
 کس نداند بجز عشق و عجب
 سینه خور است از عجب عشق
 الله الله از غریب است عشق
 هر که محبت و بلا نیست و محبت و غم عشق است
 عاشق چیست و در اندک کام و بگذشتن ز اختیار تمام
 عاشق چیست آتش نازدن و دهم خور و خون و دم نازدن
 عاشق چیست صبر اندر غم و ترک رسم و خلاف عادت تمام
 عاشق چیست ترک هر کردن و همه کوی که گذر کردن
 عشق در حالت که گوشت و عاشق ناز و غم نیست
 سالک این طریقی کسی باید که هزار جان از کوی نشان دهد
 در قدم و دین و دایما و دهمی آید که مری و دایما

زاد عاشق بلاست و این را که هر که در ملک است پسند الله
 اندرین را و این بار نیست و الصلاه که سیر از جاست
 و هر که درین طریقی گوشتش کند عشق و عاشق و محبت و عباد
 می باید نامه حالات عاشقی را بگوید که هر که در کافیه
 از اندان عقل و نیست و نیست و نیست و نیست و نیست
 و عشق و صفت و ذوق و الاضمار و انکه عاشق است این حالات
 عاشقی را میداند و هر که ازین صفت و صفت و صفت و صفت
 حالات را محاکم کند و هر که این کس نتواند که درین طریقی
 اعلام کند است و عشق و عشق و عشق و عشق و عشق
 و هر کس که آن کجاست و عشق و عشق و عشق و عشق و عشق
 عقل درین سلسله دیوانه است و در بیان و عشق و عشق
 عشق عاشقی که در راه عشق ترک جان نماند و عشق
 نیست بلکه در نیست و عشق و عشق و عشق و عشق و عشق
 بهت هر که در عشق و عشق و عشق و عشق و عشق و عشق
 هر که صرف کاف و شکند و نیست
 نقد تم این مبه بر ام است و هر که در عشق و عشق و عشق
 اول ترک جان است و عاشق است که در عشق و عشق و عشق

معشوق باشد اگر مراد معشوق فراق باشد عاشق باید که
در بحر فوخته بود از وصل زبیر اوصال مراد عاشق است
و بهر و فراق مراد معشوق شکن نیست که در مراد عشق
بودن بهتر است **بیت** مواءم خط امراضی فاطمه
و کل یافعل المطالب محبوب **بیت** اریده صال و برید بکر
فانک مارید لایه **بیت** میل من سوی وصال وصال
زک کام خود کرم تا بای کام دوست و عاشق است
فی افقه که فراق را ترجیح میکند بر وصال این حالت
یا از غایب است که عاشق سوگوش آفتاب حال تو را
تخل و طاقت نمی آرد می خواهد که بکنان سدل است
کرد و شک نیست که دیدن معشوق در کمال عاشق آنها
میزند که سمنر نتواند که در آن آتش می قرار گیرد
عاشق که با تش عشق الهی که فیه باشد ناکار فراق
ترجیح میکند بر وصال **نظم** روز وصل ز شبت بخت سوزنی کا
چو آتش که بخور من چو سی نیرازی آتش از سوزن و خورن
چون به وقت درون سوخکان بر کداری و یا از بخت
که عاشق در ناو بخور آن بار جهان من بایر اند که سمنر

سمنر نتواند که آن صفا را در آتش باید آن وقت که
وصال باشد آن آتش نقصان می پذیرد و نیز اگر از
معشوق جواریت عاشق را برده ضرورت جویم که
آتش نقصان پذیرد و لا هم عاشق تمنا می کرد و نیز که
بخواند که می از آتش بخواند لا فرت معشوق از
عاشق را ترجیح نماید از وصال این حالت در آن
وقت میشود که معشوق عاشق عشق معشوق باشد
نه ذات معشوق این مرتبه مرتبه معشوق است و مرتبه گذشته
معشوق نیست **بیت** آن شد که بهیزار تویی بودم شد
از عشق تو پر وای تو نیست کنون و یا سبب
آفت که من و حال معشوق از مرآت چشم در این دل
خوهری نماید لا هم محبت فراق ترجیح میکند که صورت
الطف محبوب را تماشا کند این حالت و جدا از فراق
و جدا از غایب است و سبب پیش بوشن نظر آن عشق
نیست و جدا از این حالت در آن همیشه که آینه
دل از هله زکار که در تنها بخت باشد تا که حال معشوق
الطف نماید بخور در من مرتبه که ایله را می خواند کنست

من این لیلی را دوست نمی دارم در دل من لیلی گزشت
 که بهتر است از من و یا سبب آنست که فراق و وصال
 متقابل یکدیگر ندارند پس سبب عاشق خوشی است که با
 قیام فراق دایم خیال نگار و وصال باشد آن دم که
 وصال افتد خیال عاشق فراق می آید زیرا که هرگاه
 را فراقی هست ازین سبب فراق به عاشق مشتاق
 خوشتر آید از وصال زیرا عاشق نمی تواند که دلش تصور
 فراق افتد **حکایت** مجنون دایم در نزدی لیلی خفته
 بود تا که دی بایست ملاقات افتاد چون مصفا الویش
 لیلی ازین حکایت پرسید مجنون گفت آن دم که در فراق
 بودم باز روی وصال بر روی می داشت که چون خیال
 فراق افتاد چو نه گوشت از روی می زد و و یا سبب آنست
 که وصال جسمانی ممکن نیست که عسل الدوام باشد
 عاشق می آید که دایم در وصال باشد خیال است که این
 بجز خیال باشد لایم عاشق را می باید که تسخیر خیال کند
 شک نیست که تسخیر خیال از وصال که چنین باید که
 عاشق خیال نگار الفت و خیال یار در دلش خفته باشد

نباشد لابد برای وصال دایم عاشق فراق ترجیح میکند
 بر وصال در میان این دو ترجیح فراق آنست که هرگاه
 اول آنست که معشوق عاشق نمی تواند که دلش فراق
 تو نیم فراق آید و محسوس نمی آنست که عاشق در رسیدن
 فراق در اسباب وصال دایم کوشش ترجیح اول آنست
 و یا سبب آنست که وجود عاشق در وصال کمی دارد
 چون چشم در شامه آفتاب در فراق باقی لایم
 عاشق زخم سیدن می رفت عشق فراق ترجیح میکند
 زیرا که فانی با بدو عشق جدا ماند از اعتبار بسیار نیست
 و یا خود را در این معشوق می ترسد از اعتبار متوسط
 و یا خود را در خیال وجود خویش می ترسد که فانی با این اعتبار
 در راه عشق قصه کوت **س** میگردم چشمم بینم از هر گشت
 ز من سبب خوش آید از اقصای افترق و عاشق
 آنست که معشوقش را ترجیح کند بر دنیا و کار که در سبب
بیت و نظره منک با سوله و یا المی عاشق من الدنیا و
بیت عهده قرار داد یکدیگر می کند هر دو عالم را من با یکدیگر
 و مقتضای عشق کامل آنست که هر عشق معشوق عشق با هم

در دل عاشق زید که عشق کامل قمره بی بدنه **نظم**
 سهرایون بید و جگر باطل و بیکار و نیمه و جگر باطل
 آنظر که فیک مشتلم الهوی بهیات قهر الهوی که باطل
سب بگذرند که کتی از طالع لیه یا چون در آن بدنه دارم
سب که بند کمال در دست نیست اندیشه او و کرد چه باشد
 و غلبه عشق آنست که کتمان او عاشق را امتنع باشد
 آن عاشق که بر کتمان قادر باشد عشق غالب تصفیه کند
نظم شکوت یه یحیی فقل لها ایکنه هو اک باقی الروح الیه فقل
 فلما اجابته فی ما سألتهما و عشق انسانی بچشم من الصدا
 لحاق حق بی زکریا و کجسته بجز الغضال بل احسن انجسره
 فحوت و سار عاشق تر حقیقت من الانس الامور و تنک السنه
 و عاشق آنست که هر چند معشوق انبساط کند و ارتجاع خسته
 زحمت معشوق تغیر نباشد و کست خاز که نکند مع غده که
 کثره و دونه فخر حرم است و سبب است و عاشق از ملامت
 طاعان معلق می شود و بر لی آنک ملامت و کجوبه را
 مشتعلست بلکه ملامت طاعان را میجو اهد که نام محبوب را
 بشنود **بیت** اهد الملامه فی هواک لربن جفا کذا فلیک اللوم

۱۲
 و عاشق ملتذ میشو و از فعل مجرب اگر چه کج و ادا باشد
بیت و کل لذیقه قد نلت منها سوی ملذ و وجهی العدا
 و اگر معشوق غم از آن غم از بلکه به شمار بجایش زار جفا کند
 ممکن نیست که عاشق ترکش کرد **بیت** از کلمات عاشق که در چشم تر
 در المثل که چشم من چون چشم زکس بکنه و عاشق خدمت
 بسیارش را به عشق قلیل می شمرد و لطف قلیل می شمرد
 کثیر **بیت** آن ماقبل تنک مکنه عذی و قلیل مکنه جلیه
 و عاشق از ذکر مجرب فتوینا بدین تنک مکنه عذی و قلیل مکنه جلیه
 در کلام مجید بچی ملائکه فرمود یسبحون الیل و النهار
 و هم لا یغفرون و اگر معشوق به عاشق به حساب عطا
 کند عاشق راضی می شود که از عشقش تنک یا بدین تنک
 این فارض رحمه الله علیه فیه **بیت** و فی نفس لوبذر و عکایه
 تسلیک مافوق لایق ماکت **و عاشق** دشوار را
 در طریق عشق آسان می شمارد **بیت** و لوبیت و فیا این
 لحن الشوق و ففی النار فی سقم و عاشق جفا می شوق را
 از جان می بداند بلکه آن جفا تا و فایده اند جفا تنک و
 و علوی کفرت **بیت** کمره بر دین نهد و دست یتر

منت بر دین زو در بند عشق را که غم دوست به ازین بزم
عاشق جان بود او عاشق جانان بود **بیت**
در دوزخ تو در دل جهان همیشه باد شادی در این کج بود جانان
بیت می توانم نفسی بی بلا چون به گشت این که کسی نمی یابم کوه
و اگر معشوق عاشق را اختیار کند عاشق آن تحفه را از آن
و اگر ام می شمارد و خود را بان عزیز از لایق نمی بیند و اگر
آن دشمنم و بعد عاشق آن دشنام را دعا می گوید **بیت**
شیدم که شکم خوانم عیال که من خبر بدین هم ندارم آنجا
کنتم و بهمت به از او شام و دشنام مکرر عاشق **بیت**
و عاشق را حالت می افتد که از فراق معشوق می خندد که
خود را بکشد و اگر فراق غالب تر گردد می درو یا فخر
می کشد مگر اگر در دوز برای چه برب بر زمین می کشد
و اگر محبوب بکشد او را عطا نمی شود **بیت** و معلوم
گفت **بیت** بر ره گذری است که مرا گشته بسند
و اند که رسیدت به از تو عطایه **بیت** کاشتم اجل بیکر بیانی
از ذوق می که آن بکر برای تو بدم **بیت** و کایت امام غزالی
بهر لکله در این **بیت** است که سعد بن لهر روایت

روایت کند که در بعضی در خان عطاء بن مسلم خوانی را دیدم
که در دست یک کاره بزرگ می داشت بسیار در خان
در کرد او حلقه گرفته و او با و از بلند شمع می دید که مخلص
بیت یوم الفراق من القیامة اطول
والله من الم التفیق اجمل
چون بهنهار تمام کرد خود را بران کاره بزرگ می در
چون که این نام عجیب و غریب را دیدم از آن بخت
پرسیدم که این قصه است گفت که این جوان یک
سپاهی زان را معشوق داشتی یک روز است که از
محبوب افتاد **بیت** کاتبی در ده باش که یک چشم
یک سیمین بدن و عجب دهن بود ناگاه یک شفته
و شوریدن آن بلا انیکه و خون ریز را مبتلا گشت
چندانکه خون آغشته و سرشته در کوه آتش و در چنان
و حالش نیافت هر روز از روز که عشقش در ترقی شد
روزی در طواف یک بار بود از آن مراد آواز می آمد
که ای مالان مرا من نیز چون تو در ده مبتلا بودم هر
هرک جان سازی نیافتم چون که آن شفته حال و شورت

بال و پر ملال این آواز شنید بهر معشوق آمد
در آستانه آن ماه نگاشت ز چاش **چاش** هر که
جان افشان نشد در راه عشق **بست** بروی آتش راه
و جان عاشق با معشوق بجان آتش می رسد که اگر
معشوقش را در شب تاریک بچشم بسیار ندید بان
در پیشش کند و بگوید که چو آب چشمست که هر تو
صید کردیم تا که امشب با صحبت کن عاشق چند اگر
بصیبت قصد کند نتواند که با و ام نامشروع کند که با که
عینست مع می که چو بوم و کاش نباید که چو بوم
باشد این مرتبه در میان **ا** آب عشق سر بلندی
دارد و اگر گویند که آتش عشق می عاشق خفا کند
عاشق در حالت عشق بر جمیع قادر نکند و ازین سبب
نمی تواند که با صحبت کند کی کو که سخن چران عشقست
که آن بر جمیع قادر باشد و اگر آن چو بوم چو بوم
بودی بسیاری با و فیه تم کردی و عاشق از افراشتن
بان هر چه می رسد که اگر معشوقش گوید که بید در حال
ی هر **حکایت** یک آواره و بجان بیک آفتاب

روی می پان دلان بود ناکاه روزی بانگارش
و آواره وصال شنید آتشین انگار و اگر وقت بسیار
تضرع و اظهار بخت کرد معشوق گفت که بسیار بختی
و خوشی گوید عاشق گفت باینه مقال من در عشق
و چنان صادق که اگر فرماید که بید در حال هر چه بخت
اگر صادق بود در حال بود این حکایت اما غزل
در ایام نشسته و عاشق میخ می خواند که نشسته عشق
ز شهر دلش از حال کند بلکه دایم نظرش بر لبه چندان
گویند از خدا گویند که در دشت را ازین سلسله بلامانند
او میخ اندک که در نش از خانه عشق ظلال ناب **حکایت**
چون بخت در عشق لعل مشهور آفاق گشت و بید
و مادرش به پذیرایی آمدند و لیلی را بخواباند که
بختون در غم و اعلام حالش کردند چون پذیرایی
عاشق بختون را شنید رضا داد و بید که در خواب
بشاشت و خمر داون عیبست و در که ناکامیست
فان برو چه نصیحت بید بختون را گفت که این دنیا
را بکعبه برسان و ملتین و عاکن امید است که

ازین سودا باز کرد و چون پدر قیس این سخن را شنید
قیس را بکجه رساند گفت با قیس گشته که چه را بیاورم
و بگو اللهم ارحم من لیلی و یومها قیس گفت الهی ارحم
از عشق لیلی فانی میکنم چون پدر قیس این حکام را شنید
بنمایش رویی زد و گفت که این سودا ازین شیخ قابلیت
علاج ندارد و این حکایت را نطانی در مجنون نام نهشته
و عاشق را اوقات می آید که هرگاه که معشوق را ببیند
در حسن و جمال می آید آید بی بیند بپشت پشت که می بیند
که معشوق حالش بجا می عشق بیشتر کرده چون
عشق بیشتر کرده و حال معشوق بواجب فیه نماید زیرا
افراط عشق نقصانها حسن محبوب را می پوش
ز چشم معشوق عاشق **حکایت** روایت می کنند
که در بغداد یک محبوب بود جوانی با و عاشق شد
و هر شب برای وصلت آن آشنا بشنا و مستط
گذشتی و بجا نه معشوق رسیدی ناکاه یک گریه
در رخساره معشوق عجبی را مظهر شد گفت این
نقصان از چه هات کدام وقت واقع شد

۱۸
شد معشوق گفت که در این شب عیبی نمی بود
لیکن از چشم تو حال عشق این عیب را پوشید و لیلی
و نام احتیاط است که از شب شرط را بشنا و بگذری
زیرا که آسان کنند این کار صوبت عشق کامل بود چنان
عشق نقصان پذیرفت نیست که ازین کار شود
مال گروی غی اوقع آن جوان آن شب شنا و کوه
شط را قادر نشد و عرق کشت و با آنست که
حسن و جمال معشوق از ترقی عشق عاشق ترقی باید
هرگاه که عشق افزونی دارد حسن محبوب در طراوت
و لطافتی میشود که در اول نبود این قضیه بجز است
و این حالت را در عنوان شبنا حاصل بود و در آن
اوقات این بیتها را گفته بودم **بیت**
در دل از صورت حاصل شد ز جانان
نقیم عشق خواهد بود یک گریه
بر بود در درونم آتش شمع بود می سوختم و لیکن شوق از آن
چون نا عشق در آن طوطی در گریه قندیس جانان که کوه
و عاشق دلم در طلب معشوق می باید و قطع رجا در طلب

یار بر جانی باید و درم جای طبعی با بر این است
که روزی بدست افتد **حکایت** یک عمر چون را دید
در کار خاک رسد گشت ای چون چه بوی گشت
بجویم خودم گشت که آن که پاک ادر خاک توانی یافت
بست گشت من جویشم چاک هست و بوی پاک گشت
این حکایت را فو عطار راجع به مظهر العظمی نوشته
و عاشق صادق ممکن نیست که یک شب خواب کند اگر چه
در دنیا از این گشت خبیث باشد بکدام مزب تا بچون
بگویم و بهیات غی بیند عاشق غیب چون خواب
کند که ز بوی چشم کار سهم و هم شب تاب بر خیال منکاش
را در که میدارد **بست** در فراق روی لب بر ما نماند
کس که بدست بخون پاک لب غنچه است و عاشق
از عشق معشوق خالی نمی رود اگر چه صد سال سفر کنند
عشق را آن وقت زایل نمیکند که عشق در کار نباشد
زهره در عشق تمام ممکن نیست که حسن مجرب ز خیال
حبت جدا کرد و چه کسی در خیال است خیالست که
از دل عاشق عشق زایل باشد چنانکه خواب بود

خو اگوید **بست** مزارفت متصور چاک شود که بوی
میان لبی و بچون نه غنچه است نه خایل
و بر آید ز دوریت همد سال و هم خیال توان نظر ز دور
بست آن یار بن صدره نزدیکتر است از من
کرد و ر بعد فرستد از یار و دیار
و عاشق از ملاقات طاعتی نمی رسد بلکه ملتذقی
چنانکه گفته بودم هر عاشقی که زسد از طعنه ملکات
و دعای عشق بازی بر وی بود **بست**
ضمیمه بی طعنه ز دوست پس پند کرد چشم و دم بر تو بگو
و عاشق آنست که از معشوق مراد بگوید و در فراق او
متصویر نباشد چون وصال و **بست** و کار نماند که آنها
بمعشوق میانیست برای آنکه عشق ای عاشق گشت
بست هر که جوید مراد از معشوق گوید او عاشق مراد جوید
و ممکن نیست که عشق را در جان باشد چنانکه عاشق
همان آنست که عشق را در جان داند و در گوشه و کوی
و آنها اشک احلین را در شوق آن با قوت **بست** و بیم
عجب بریزد و بگوید **بست** عشق تو کار است ای خنده آشوبان

در مقام نیست هر عشقت نمانی در کمر نیست
عشق یکدک نشسته کی و عینیت و شور نیست
در دل عشاق جو و بی نیست سودای در
و اگر عاشق خواب کند مکن نیست که هر کوی عشوق
منصور باشد زیر اقبال خال مکن و لب مکن دوست
خیالست که در چشم عشاق در حالت اشتیاق خواب
باشد چون عاشق گشته اند دوست بالین سازد اگر
یاد بگوید که در سحاب شمالی میخیزد ازین سبب بخشش
نه بجز خوابی آید این است احسنت مکن نیست
که در جای دیگر بدست آید پس چگونه خواب تهو شود
هر مکن نیست که کسی در آتش خجسته شکست
که فراق از آتش سوزان تر است و شبهه نیست
که در کوی دوست و آستان دوست بودن و بی دوست
بیت - اما کجای نماند بالین ز آستانش
خوابش نگیرد آن شب بر پسته که باشد
و عاشق نیست که مادام که بر کیمیا عشق قادر است
را از عشق را افشا نکند زهر افشا معشوق که او تمام سازد

مناذی میکرد و عاشق را میخواست که خاطر نازک را
معشوق را رعایت کند و در دل به جوان هم و بزم بزمی
باشد چنانکه حسن و خوبی نیست و دایره دل از کس تو گفتم
چرا که در این زمان اشک را نتوان کرد و قوت کتمان عشق را
عاشق آن دم میرود که اگر افشا را از بکنند بگوید و عاشق
از افراط عشق اعتقاد میکند که عشقش اجد از موت
زایل نگردد و اگر یاد خاکش را در جو عالی چون ذوق نفس
کسان بپزند معتقد میشوند که آن قصه خاک از مهر باید
نه روحانی نیست چنانکه آفری گوید
دم ز خاک بپای او خوابم ز آن دم که خاک
خاک به کردیم کردیم قدم روی کنیم
حافظ شیرازی گوید که اگر بوسیدن کرد استخوان ستم
نگردد و هر شش از جام فراقش خوابد گوید بیت
ز خاک آتش عشقت هنوز شعله زنده
چو بگذری بس خاک من بس از صد سال
حسن و خوبی گوید بر کس که بگوید که در حال او
خاک شد دست همچنان که اگر ایازنی کند و عاشق

اعتقاد میکنند که جویش از اکل و شرب و از جمیع
عاجتها که متصفای انسانیت است منزه است چون
ملک و اگر از اکل و شرب بندها بپارتنجب کند
و اگر این صفتها را بخیوش اثبات کند قطعا با و شود
کنند که که چشم خود بیند و عاشق را حالت می افتد
که بخواهد بشد در حالت فراق مشامین میکند بندها
که آن مشامین با حسن ظاهریست که بشد در نزد علما
ظاهر است و گاه میشود که عاشق خود را معشوق بندها
زیر عشق آتش است که چون در دل افتد هر چه در دل
یابد هر صورت معشوق می سوزد و لا محاله در آن حالت
عاشق از وجودش آتش می یابد و خویش را معشوق می
بیند و همچون درین حالت بود که گفته اند که گفت
من خود بلیسم و عاشق از شراب عشق سیر می کرد
چند آنک نشوید ز یادش میجوید چنانکه شمع با زبند
قدس الحسن العزیزی فرماید شربت اکت کاسه
ولا نذا شراب ولا رویت و گاه میشود که عاشق از
افراط محنت معشوق در وقت وصال می رسد بهش

فرصت این حالت اینها اطباء تصریح کرده اند که
و گاه عاشق از شراب عشق چنان مست میشود
که از وصال و فراق خبر نمی دارد و بعضی دیوانه میشود
مست آن چنان با دهن عشق تور بود و در او شکر
که مذکورم سر سویی هم از بهر وصال
و عاشق در هنگام دیدن معشوق چنان خیره و مدغوش
میشود که هر که او را بیند بیگانه است و لا یقبل بندها
بلکه این حالت عاشق را از شنیدن نام معشوق
حاصل میکند و آذری گوید **مست** خویش را که وجودی که تو نمی
چون تو پیدا می شوی من خویش را که میکند و عاشق را
نه شود که در نزد معشوق با خلق مساوی باشد اگر
معشوق خلق را لطف کند عاشق می خواهد که خود را
چون او کند که هر چه در ظاهر است بخت چنان بود
لیکن در معنی از کواثرها شکستین و شربت کلاب
آمین شربت **کلاب** مشهور است که بلی
بخلق آتش میدهد و چون نیز کاسه اش را که آتش
دهد بلی کاسه همچون را بستک زد و چون ازین معنی

نشاط پیدا کرد خلق گشت که این چنین طریقه بخت
که در جای غم می شود و بخت گشت **همین**
چه میدانند که خلق آن یار پر ناز بخت نش چو گوشت لطف بخور
بخطام کار ای که چه بخت **بخت** لطف و احسانها بخواه
و اگر عاشق بخت خورس را با خود و جور و غلامش
عوض کند و دوزخ را با عیاری و حیات و حیم
و قطارش نماید و گویند که بر واصل بخت را قبول
میکنی و یا خود با واصل بخت را بخت نیست که بخت
صادق دوزخ را قبول میکنند زیرا بخت نیست که بخت
دوزخ با واصل بخت را در چه بهتر میباشد بخت
ولی واصل او سلسیل و نسیم بهشت در بنداش
هم میگردد بلکه اگر گویند که اگر بخت را قبول کنی احتمال
نیست که معشوق وصال یابی و اگر دوزخ را قبول
کنی احتمال نیست که بر وصال سی عاشق راضی بشود
که با احتمال وصال هزار سال عذاب دوزخ را کشد و اگر
نی شود که بخت احتمال وصال صنایع بهشت را راند
بخت واصل تو دوزخ است بخت با واصل تو بهشت است

۱۹
بخت است اگر عاشق خود را بخت است آید
بخت کن رضوان آتش کن بخت دارد
من که روی یار میخیزم با غلام چو میل
سلسیل آتش نماید تشنه و دیدار را
و اگر عاشق را گویند که بخت گشت که بعد از بخت
بنام زش خاطر خاتم شد و یا خود بخت بخت
قدی چند خاتم بخت عاشق بخت آن کشیدن بخت
و خود را یکسان با آن تنریف شامی باور
و عاشق مردن را از حقی می شود و جدای در دل را راضی
نشد و چنانکه حسن و معلوی در حالت فراق گشت
بخت قول کردی از جان جدا شدی از تن
رواندا شمع سر را آستین چرخ
و عاشق رسوایی را در راه عشق نیک نای دارد چنانکه
کافعی میگوید شنید او عاشق گشت نام او عارف از دوزخ
من نامها دارم از او دارم از من نیک **و عاشق**
از افراط و تفریط اعتدال میکند که چو بخت بخت خود
جان معصوم است او بخت نیکانی خود است و اگر باو

عشق نشیوی زلف نامدی عابد این اعتقاد اکثر
 عاشق را محسوس نشود عاشق چه پیش را که در دنیا
 بنده دارد که هر وی در وجودش چیزی نیاید و عاشق
 از دیو و کج و بی عقلی کافر بیشتر و نو باه ازین عشق
 اگر که او رضای معشوق باشد که چون بهر ازین
 آن مرتبه است که گفته بودم عاشق آنست که
 در رضای معشوق باشد و لیکن چنان غریبه
 دارد که هیچ بودیم مومن و موحی آید که رضا کند
 واقع باشد برای خاطر معشوق ازین سبب
 افراد بالذکر کردم شاید این مرتبه حکایت
 عبد الرزاق است هم مسلمان که در حالت عشق
 این مرتبه را رسد و نفس در لوانکان عشق میگذرد
 حفظ نامه و ایام کم عن الحجة الحجة چون ممکن است
 که حالات نامتناهی عشق در میان بخود گذارد
 که در بنش این حالات قلم و کاغذ بی گنا
 با تشبیه سوزم مقصود نمودن شمر است از روزی
 عشق تنها که این سوخته آتش بوس آتش عذارا را

عذارا را آن صاحب ثمت و فلک ثمت
 که حضرت سنان پاشا دهم و محض است
 از کمال نفوت بعین عاطفت نظر کند
 و خاک بود و آرد تا که آتش عشق و
 و شوق در دل عشاق الهی است
 کند و آب چشم ایشان در دوزخ
 مع ویان بجاک افتد
 عنان آن پاک کف از حد
 اعتدال سخا و زهد
 آمین یا رب العالمین

در مقام عشق
 کشف من اسرار
 کشف من اسرار
 کشف من اسرار
 کشف من اسرار

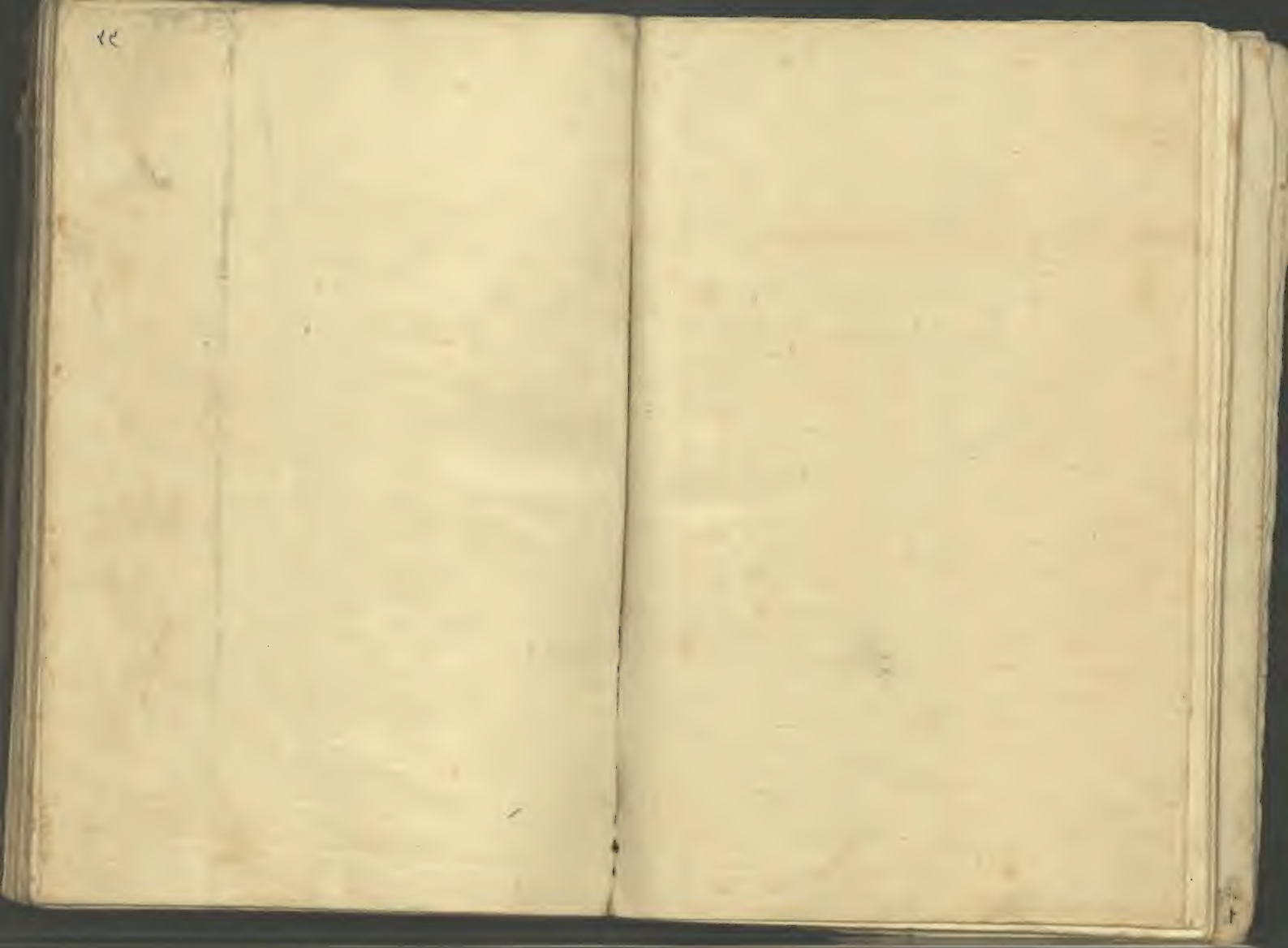
در مقام عشق
 کشف من اسرار
 کشف من اسرار
 کشف من اسرار
 کشف من اسرار

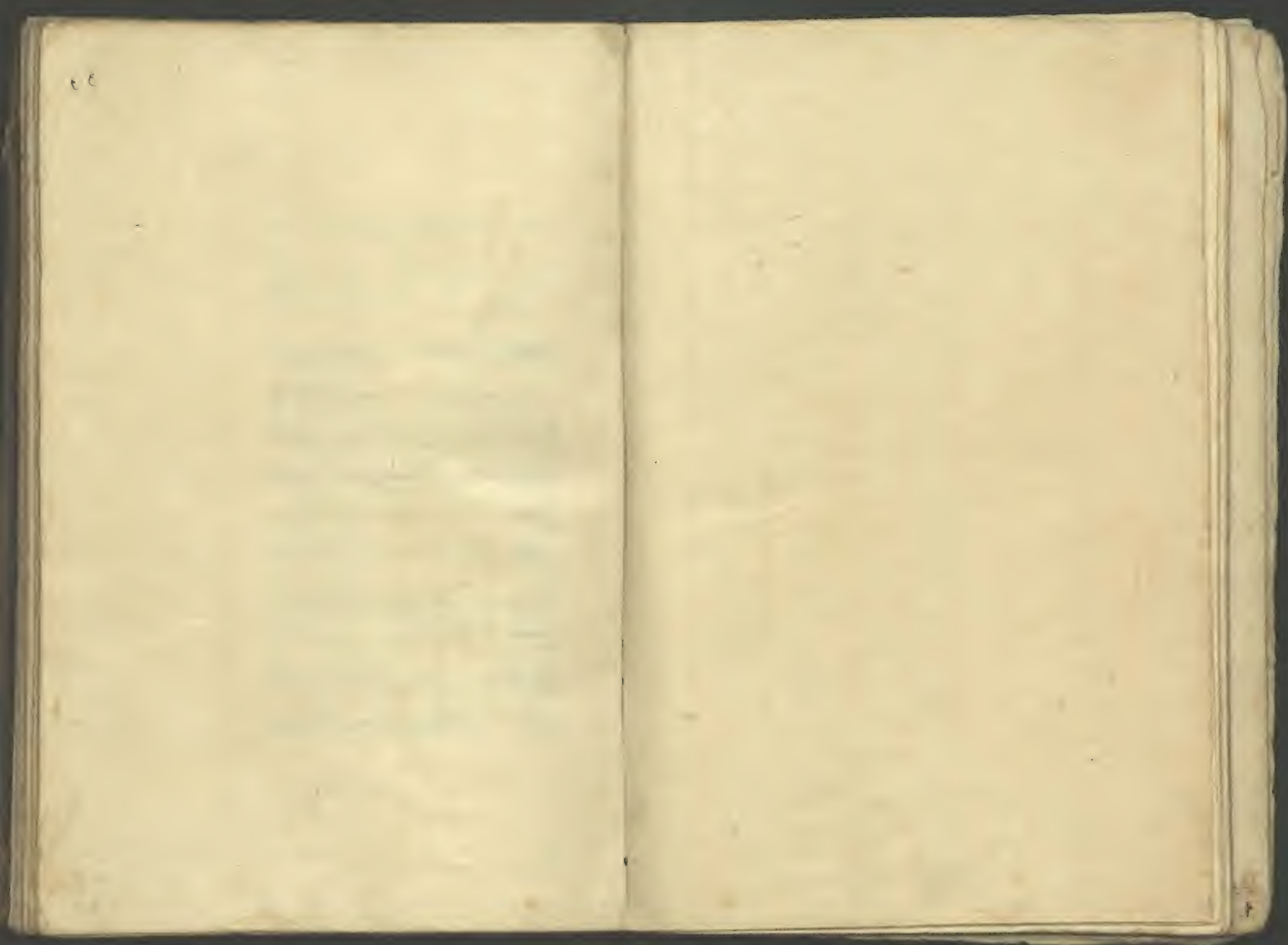
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد
الذي ولد في مكة
في شهر ربيع الأول
في يوم الاثنين
في سنة الف
والصلاة والسلام على
آله وصحبه
والمسلمين
أجمعين
والله اعلم
بما نزلنا
والمسلمين
أجمعين

ملک التجار

طالب معدل از تو حاصلت آری

کتاب چون تو کی التجار داری





ای اسپس نوکچ مرطبی قانع ز نو تهر کی با بسی
 هم اسم نوی و هم میما تا جز شد عقل این معنا
 معک کلامیت مرون که دلالت کند بر اسم از اسما بطریق
 اشارت و اینا دلالتی پسندیده طبعهای پسندیده و منهای
 مستقیم افند و نام علم معارنا چارست از دو امر کی تحصیل
 حروف اسم که بمنزله ماده است و کی ترتیب آن کتب
 قدیم و اخیر که بمنزله صورت است و اعمال سماوی بر سه
 گونه است بعضی خاص تحصیل ماده و اثر اعمال تحصیل
 خوانند و بعضی خاص تحصیل صورت و اثر اعمال یکلی گویند
 و بعضی عام که خصوصیتی ندارد بهیچ یک از ماده و صورت

۲۵
 و اثر اعمال تنبیلی مانند اعمال تنبیلی چارست اشعار
 تحلیل ترکیب تبدیل اشعار عبارت است از
 اشارت کردن بعضی از حرفهای کلمه را برای تصرف کردن
 بر آن بوجهی از وجه جنک اول و مفتوح و روی و لب
 و حجب و سر و لاج و اضطر و بالا و صافی و اقبال و گویند
 و حرف نخستین کلمه خوانند و از خود و نهایت و دامن و
 پای و میان و دردی و نظایر آن گویند و حرف کلمه قصد
 کنند جنک در اسم حسن که دست و پر بیات که در
 با هم سر بر و ران خورشید افند و جنک در اسم
 شجاع چون زشت می باشد شکل لایق چشم
 ریختم صد که در سیراب در لایق چشم و جنک در اسم
 بار بار یافت جای چون در صیف اندر بار او کو
 در و با و متصل با صاف بین و اثر احو و برین قیاس

دل و میان و مرکز میانه و کرد واسطه و مانند آن
 گویند و حرف وسط کلمه خوانند چون فرد باشد
 چنانکه در اسم الیاس چون بر دل نیکه ما جای بود
 رچی کرد حاجی این ماجر اجود و چنانکه در اسم
 سلطان عبد الطیف ای کرده زمان زیاده است
 و بر بوزه احسان و نعم عطا چون است دلت بر کز غلط
 زان صورت تحت را خطی و تواند بود که ثانی و ثانی
 و غیر آن گویند و یکی از حرف مابین الطرفين خوانند
 چنانکه در اسم باقر که بر دل بود و بعد حسیانی
 و اویم مایی که نذر دانی و گاه باشد که کنار
 و طرف و جانب و سو و گوشه و کران و امثال آن گویند
 و اول ایفر خوانند چنانکه در اسم بلبل
 گوشه مرغ و کنار سینه جوی و بای کل

ل

گشت اگر بایر باشد خود را بر دای کل و اگر بصیغه
 جمع و اگر کند چون کنار یا گوشه مجموع اول و آخر توان
 خواست چنانکه در اسم حسین
 این گوشه های تحت چون نیست جا و آن
 سر بر زنده سروری روزی اذان میانه
 و گاه باشد که بوی یا خلاف گویند مثلاً اول و آخر خوانند
 و مغز و گویند و مجموع مابین الطرفين خوانند چنانکه در
 اسم موسی بویست از ندج و مغز و دومت
 خوانند که مغز و آن بویست و چنانکه در اسم
 نجم ای دم دم کشیده برون بخار غلاف
 بر فرق من نه آن که نذارم سر غلاف و همچنین
 دهها توان گشت و مجموع مابین الطرفين خواست چنانکه
 در اسم یارید ای صیقلی که ز سر که مرده از آن زمین

کاه اندر دست تو دارم دلهای جری و از طرق
 اشفا دست اشارت کردن یک حرف ایش بر سیل
 ایام که مضو و متین کرد و مکرر بقرینه باقی تروف
 اسم خاک در اسم ابو القاسم
 دست در با من اندر نام نیکین چکی
 فکر کردم در غمی بایم ز نقشه اندکی
 و خاک در اسم شیخ احمد بگوی بیک کس یک حرف از لک
 که می در خم ز سر بر و نند و خم در قنادان و خاک
 در اسم خضر و از درخت کل اگر بری شود و پیوند سرو
 قدر غمی ترا کشن توان مانند سرو و از دایع
 صور اشفا دست این مثال لها در اسم مبلول
 کنتم بول نام تو کنی میانم کو حرفی از لک زبات رسد
 و در اسم جید خزوه رزجو که مرد و لست که پست

خزوه داران جانها و او دست و در اسم
 بهادر اکمل بنو در جهان صاحب کد
 جایی آن دارد که افش در بدر و خاک در اسم
 ایند سر فراد ابایی نیر کوشه ایوان خویش
 ساکنان سدره را بن از فزو و پستان خویش
 و در اسم حسین تازوی جور را ذی را ستار از ان
 هست این صوت میان دوستان صد و پستان
 و در اسم علی اکمل در عالمی ز فنی بهره یافت
 پیش روی یار ما جاهد شافت بحلیل
 عبارت است از ان لفظی را باعتبار معنی شری محرو
 باشد و باعتباری معنی یابی مرکب و از نداد و جزو
 پیشه خاک در اسم ابو القاسم
 دست در اسم عشرت القاب و روح مارا کو

به خاتم که جای خورشید بایستد و خاک
 در اسم عبدالقادر غلام علی خال لب بخت و آن ریشه
 اگر باشد بیاوریش لغزش پیدا و در اسم
 عمار و عابد و عید روزی عوده تا جدال میکردیم
 ز نعل زرشا بل حال میکردیم و خاک در اسم
 زکریا تا جگر می بندد رخ زردم ز رنگ
 گوشه بی کیسرم و مردم را شک و خاک در اسم باقی
 دولت و وصل نبیرد لعل هر که دریافت یاخته آفتابی
 ترکیب عبارت است از آن لفظی که بحسب معنی شری
 مرکب باشد بحسب معنی همای معز و دارنده بشه طاکم مراد
 از وی معنی باشد لفظ خاک در اسم قاسمی
 از رخ بدو روکن و امن زلف ای صنم
 کلاه پستم من بخت خرم صاحب پستم

و خاک

و خاک در اسم مرشد در دل مردم جوهرش ساختی
 جامی از سوی آن مردم کشی ای و خاک در اسم سراج
 یک جوجه جند عالم از جامت چرخ شد و احرام مردم
 کردم چو طواف کعبه را از کعبه دیدم و نثار شوی از جامت
 و خاک در اسم شبلی ز شکل جان فو زنت کافایت
 را بر سینه سوز چون سوزد بدل و آن
 عبارت است از بدل کردن بعضی حروف بر بعضی دیگر
 توسل بمل تعریف خاک در اسم خلیل
 خلقی شد خاک و این را کمال گوید که او را در آن کل بود
 و خاک در اسم فرید مرید عشق را در ریت در دل
 نعتن صعب و کس نه مشکل و خاک در اسم
 معین "از من و این کشیدی ای بی ثنی شل
 گوشه عیشم کج نامرادی شد بدل و خاک در اسم

منظر ای حافظ دل بوی که بروی دل خسته روح
 هم جو خوانی رده از سستی توام روح و در اسم فرید
 که جان زلفت تو دانه زلفتی که دانه غم تو جان کناری آمد
 زلفت تو اگر که دکنه جاورا غم روی زلفت تو درازی آید
 و جنابک در اسم علی پهلوانی که گشادهای سرو قدت در سرت
 شایسته از غم بجای پیروزیدن در غم و سرت و جنابک در
 اسم نوح ماهی صفتی که در غم پیروز شد
 سوخت از غم دل مجروح من و پیروز شد و جنابک در اسم
 شاه جشید چون از سر مهر ماه من رخ بکشد و
 در جمع تبار بجای خورشید عود و جنابک در اسم
 علا دیدم عجبی ز بختی غمت کران
 محنت رو و رسیده و راحت رسد جان و جنابک در اسم
 عروا مین می که بر پیشانی من می توانیستم

چنین که زلفت ز رخ بر گرفت دانستم و از بدایع
 صورت بدیل است این شاه در اسم خواجه کا
 یارب چه در دل دارد آن خود کام که غبار کی
 که راست سازد زلفت کج کاسی و بان بهان کند
 و در اسم سودا بشت الف از تنوای قد تو خند
 دالت بر آنکه با عشق تو کشید و در اسم سلمان
 آن غمده شوخ و ابرو آن تو تری بی غم که جان پیوسته
 چون من زنی ام تو سمان منم بخاکم آن قد و دان پیوسته
 و از محرمات صورانت این مثال در اسم شاه بابر
 یار و کرم و اجاب را در صورت پیروی می
 کجا عجبی طبعت گوید در سخن جی را بهی
 و این مثال دیگر در اسم زین
 آن ساده رخ شک دل پیوسته گوید روی را پایا در شای سخن

و اراوه می ادا ایشا رست کردن خرق و اراوه اسم او اما
 قسم اول خاک در اسم ملک محمد در محلات کمال است جو دو
 تاجان روی ما جانب است و خاک در اسم زهر
 بر طوطی دند جلوه زماهی نام دو دیشی شدایی را
 کمی از بهما کلام بی که ان سرجه کوکبی موسسدم بخان
 و خاک در اسم عبدالعادر در مشق تو او مردم از ملک
 خوابه بر دی زدم از ملک ای ابدی تو ختم مدار بدرد
 بجای خاک در دم از ملک و از بدایع صور این قسم است
 این دو سوال در اسم بی لادله حوی با این طلب
 که میری زشون کی نوش لب و در اسم شاه باب
 عشا قراب طرب ره افکند و نهان با که خوش بر طرف جو در
 و اما قسم ثانی خاک در اسم بی روی علی نود و شد در
 بروم از نو و سوی اقی سینه و خاک در اسم حسین

همان عار همان ماه و طرف دنیا جاست کشته مصور زلف چنان
 و خاک در اسم چال کشیدیم دست از ان دین جوش
 و چون اندر شسته اهل از دست و چون اسم هر خنی
 عبارت است از مجموع می و یک حرف مادی دیگر که
 از اینیات خواند بس درین عمل که اشارت است بر بی
 و اراوه امش اگر ایمایی کرده مؤ و بهای ان حرف مر این
 احسن باشد خاک در اسم نیمه ابدی قامت و زلف بود لا و
 وی خال و خطت تو قبه اکبره شذر در تقیم لغزای دوست تمام
 از ملک صاف بی فرد و نیمه و متی بر زمین قاعده است
 این سوال در اسم کانی که زخمت افه کی نذر نام
 حاصلی کو خیر نام عمل تیع عبارت است
 از اشارت کردن بجای پیشه که در محل مشهور منظر باشد یا
 مذکور و ازین عمل که درین فن مشهور است اشارت کرد

برقهای تقویمی زیرا که احباب نجوم از برای احتضار اصطلا
 چند نامه انداخته در ثبت نامه های که فرستاد و عطاء و شرح
 شمس و مریخ و مشتری زحل بحرف اخیرا کشانی نمایند
 از برای فرجه و گرمی نویسند و از برای شمس سه
 و علی با الیاس پس و همین دستور از برای لیل که
 رقم میرند و از برای درگاه باعتبار شمار و گاه با عا
 نوم م و علامت سرف ف می نمایند و از برای بوط
 ط و در ثبت ایام سنه اول یکیشنه گیرند و از برای ان
 آینه و از برای دوشنبه و ترتیب اجد برای هر
 روزی حریف و چون بینه رسد علامت او را باشد
 و همچنین در ثبت اسما و روح و وارده کانه چنانچه
 چون نور چون جزا و سطر و سبیل میزان و غریب و غیره
 از برای حلها نمند و از برای نورا و جوزاب و چون

حوت و سعد علامت ان یا باشد و بر همین طریق اصطلاح
 چند که بر احباب ان پوشیده نیست پس هر یک از این
 امور را ذکر توان کرد و حرفی را که در تقویم علامت او است
 جزا است خنک در اسم شمس که که احباب منی رخ زمین ثواب
 در ثواب رفت و کنت مگویم اقباب و جاکان در
 اسم میزرا که ای کشید مهر و دی ترا نمره مشرق
 باز که مایه غلامیت هر وری و گاه با سکه که اسرار
 کند و مقصود از اسم کوکی باشد یا بر سینه مملکه آن حرف
 علامت او است خنک در اسم عطا مایه بران لعل که با راقا
 از گوشه دهنه در مگویند رافا و از پیش صورت تلخ است
 اشارت کردن بحروف کلمات قرانی حکم در اسم عالم
 هر دم ز شوق نام تو ای معشوق چشم اکلیم یا تجر اعظم سور
 و خنک در اسم الیاس صورت ان پنج گوهر که در اسم

سد مکرر چ جانم کنار ما شمر حاکم در اسم شبلی
 من بالرب شریک گویم ^{پیت} ان قول که کند سید ذرالت
 علی ترادف و اشراک و لفظ را یا بیشتر که در برابر یک معنی
 موضوع باشند مترادفان و الفاظ مترادف گویند لفظ شمس
 و خورشید و آفتاب و اگر بر عکس ترادف یک لفظ را
 که دو معنی بود یا سراسر اسمی که خوانند خون لفظ عین که در
 برابر چشم و چشمه و رود و خور و حرف مخصوص موضوع
 است پس می تواند بود که در نظم معانی لفظی درج کرده شود
 که بینه معصوم نباشد بلکه مراد مرادف او باشد و ازین
 علی بصیر کرده میشود و ترادف جناب در اسم باب
 قدس بی طلب در برابر دم بر وی تیب در برابر دام
 و جناب در اسم بران هر که خبر حیران میگویم
 حرفی ز غمت در آن میان میگویم و جناب در اسم علی

۲۲
 در داکه همیشه بر سر اری یک طهره مخالفت کزاری
 بر بدلی منت اگر اند خشم ^۴ حاکم خلافت از میان راکر
 و جناب در اسم عطا الله میان خشم مست و طرف لب حال نام
 غم من شد و صد پرده خطا کردم جدا دیدم و جناب در
 اسم شعیب سرجه دارد و غامی خون دل بر و توان نهاد
 بت جای مهر در چیزی که بی یان نهاد و جناب در اسم
 سلطان عبداللطیف کی در سلطنت ^۴ یابنده بین خورشید و
 که طلی دید در روی جوهرش حسن بر شامی و حاکم در اسم
 عسر دل لبت یافت مرسم نیست غم
 کر خور و زان غمزه صد زخم ستم و جناب در اسم
 علی و ولی و شبلی از علوت قدر قد خود بجای کوهر ^۴
 برو من نواز و کسرت خوان ز حاکم کوهر و گاه باشد که
 اشارت کرده شود بکوار کلمه و او نصه مراد باشد

یا مرداف و جنابک در اسم معین نیست از آن دو خبر نداشت
گر ذی بود نصیب متوازا و جنابک در اسم درون علی
زلف یکسین هر که بر روی نویدی می رسد
افت بی پایان و دوش را آفتابی در میان
علی نیت وان بر دو قسم است قسم اول ذکر کردن
لفظی است و اراده لفظی دیگر واسطه معنی که موضوع
لفظ مداد باشد و لفظ مذکور را در برابر آن وضع نموده
باشد جنابک در اسم تا هم طیف بهت بنام ام ای آفتاب و لیل
تا افتاد از یرت زباد و ^{سین} ^{سین} برین خزان و قسم دوم
ایراد لفظی است و اراده لفظی دیگر نیست واسطه معنی
بیشک دالات اول بر ثانی بطریق تسمیه و تلخیص باشد جنابک
در اسم شاد بابر صورت آن ^{سین} ^{سین} که تا باقی بود ^{سین} ^{سین}
هر که در میان دشمن در آید تا باقی بود و مثال خود نموده

نی شود تا تنباید بر کثرت صور کفایت و تعدد
 طوقان جناب در اسم ملک
 سرحد لاحق بوده و سابق کم
 نام ما بر سه حرف بدان
 فدا شد تا که ما همه فاقم
 نظایر است اسطآن
 و جناب در اسم باب
 کند در دریا صحر آشاد و خاک در اسم مسی
 می روشن این شیخ است که بنید در صورت خویش را
 و خاک در اسم فاسم جروی خود نمود آن که در نامش بود
 و لیکن از سه گشت نهان شکل پر ویش و جناب در اسم
 ز شوق قدرت ای شک صغیر
 و دوباره سر و شدی دلی پیر و جناب در اسم
 نور اعد جوید باید قدرت صغیر از صغیر
 میانی ظاهر در امت نهد و جناب در اسم

شرف چون عیان شد چهره آن در منجسره را
 زلف او چو شد و پوشید حال چهره را و چنانکه لازم
 حاکم سرعفازا بر پیر اندر جیگان کاشناخت
 حرف طرد از خود پیرایه تعریف ساخت و چنانکه در رسم
 نشان محنت از خود داشت جایی نداشت از آن جان و جهان
 نسبت او سدرشی ناپیرون رفت از میان و چنانکه
 در رسم توأم از ربا باشد دل ز یاد یزد
 جمع کن این توئم را و بر سر بر و چنانکه در رسم
 عیسای ^{در زمان} تصحیف شده در آن کار نام جو
 عن تقسیم است ای من بنده تصغیر او عمل تصحیف
 و آن عبارت است از نقین کردن صورت خط نقطه
 است بخوابات نقطه و آن بر دو قسم تصحیف وضعی
 و تصحیف جعلی و تصحیف وضعی است که لفظ منفرد ذکر کرد

سو که دولت گذران که مراد از کلمه که تصحیف او است
 اند صورت خطی اوست بی عرض بخوابات نقطه
 چون لفظ صورت و نقش و شکل در رسم و نسخ و سواد و
 نشان و امثال آن چنانکه در رسم یوسف
 ای چنانکه در کواثرش شکل وی خال خط مغربت زیور
 چون صورت شود بدین شکل حرفت حسن رخ و شکل
 و چنانکه در رسم شمس ای که با کیوان رسد از حضرت ابراهیم
 شکل شما و قدرت دیدیم و کم شد در دول و از لطیف
 اسباب است وسیله بستن نادر و تشبیه چون لفظ جو
 و مثل و شب و نظیر و مانند آن چنانکه در رسم میرزا ملک محمد
 میرمن باز که تا بر روی کل کیسیریم می
 بخونم در خون زین کون بودن تا یک
 و تصحیف جعلی است که در انشای کلام اشارتی واقع

شود بگو و اثبات لفظ مخصوصه خاک در اسم حسین
 بسته و بدان جویزهای خدا نشانی یافت
 زان لب کوثر خان جایی در مقصود یافت
 چون در تحقیق جعلی با جاست از اشارت نقطه نقیسه
 از ان عبارت مخلصه کرده می شود چون قطره و کوه
 و دانه و حرد و امثال ان و تصرف در نقطه بر انواع
 بسیار می تواند بود خاک در اسم جمال
 جویم طلعت از ان فی الحال نهاد از مسک سوده زربال
 و خاک در اسم قدیم طرف دانه از جو بنود از بان
 شنبلیله را کوثر و دیگر عیان و خاک در اسم سیام
 در عشق و شوق کله از ان نموده و زو که کوثر و سیاه از ان
 تا شکل قد تو ساخت من از ان خاک خدای از ان نموده
 و خاک در اسم محمد مدعی را بجز عظمه دانه بیخوت

تو

هست از ان محمد شراری عاصم بر احسان سوخت
 و خاک در اسم با کوسه دمه که در پاست کی قطره فغانه
 شد از دل جایی از ان قطره نشاند و خاک در اسم
 مسیحی مارا گفت کوثرهای علوی و وی داد
 یکبار و پوشیده گشت انها جویز در فغانه و خاک
 در اسم نجم ماه نوجون دید کافا و از جسم بروی دو
 جال بمان گفت کوی حسن در جویکان اوست و خاک در اسم
 مسیح چون کافا و خاک در اسم
 جایی در پست و خاک در اسم
 رویت از ان بر پیرار و از عراب
 در شیف جعلی است ان مثال در اسم
 چون نوشته سر در انبار کجارد خایه برایش جان بوسی که ماند از ان

و این مثال در اسم عمر نوشتیم غم می یابد از آن سان
 که آمد خایه بر کاغذ دوباره عمل استعاره و تشبیه
 و آن عبارت از آنست که بعضی از کلماتند و از دیگر
 حرف خوانند یا مشبه بواسطه مشابهت در صورت خطی
 و از خروف آنچه تخصیص از این علم بسیار واقع شود
 الف است چنانکه در اسم الیاس پس
 می آید هر دو قد خود را بر او خوانند
 و چنانکه در اسم بعد از آن که می گویم روان در آن
 و چنانکه در اسم کمال از آنجا پیش می آید
 و آن گاه از وجوب این کلمات
 و دست را از آنکه در این کلمات
 و چنانکه در اسم عمار نام دهد در نامه شرح سوختن آن گاه کمال

و دیده را این که مرده چون ز قلم در خون دل و در اسم صفا
 قدت بی عمل باشد بهر سبب چون دید صفت مرده بر او است
 و از این قیل است حرف سین چنانکه در اسم عباس
 چون چشم کشیم سوی لب چنان که میم در تیره مرگشت بدن آن
 و چنانکه در اسم قاسم خوانم از راه و در نیم قامت سرور آن
 یا نماید در کیش تو خود را عیان چنانکه در اسم بهر سبب
 بهر شب به من بگوئه بام آید و در بر تو روی خود جهان را آید
 بر کف پای سدره نه بانی زده شاید بر تو بطرف باشد آید
 و از این قیل است حرف جیم و دال و لام چنانکه در اسم
 حاجی در پیش خویش را که کرد دل چون زلفت او در دست
 رویت از آنجا پدید آن که کشید را بهر جا که هست و در اسم عمار
 یک طرف آن چشم میگردان و ما از در میان
 خطه اش به اینم و کاسی است آن

و حاکم در اسم نور الله باشد سکنان جوی او تو نشان
 بر جاردی آن دو زلف در راه کشان و ازین صفت
 دو حرف هم دون حاکم در اسم یوسف
 چون من برسم بوس سوی آن شکر و سن
 بر دم دنان کشید و نان از دنان من
 و حاکم در اسم سلمان آن شوخ که میگفت جلمند
 بر صوفی خود شکل پالم بنید این و بنیت در میان حاکم
 و لکه که گفته خالم بنید و وارن قبل است
 دو حرف صاد و حاکم در اسم قباد
 چون بختم کم صبا در قیور عنای تو و یه
 کل شوک خار حالی جنبش از سر بر کشید
 و حاکم در اسم هاشم پوسته کوی آن بری و باشم
 نباده و دیده بر رخ او باشم و از بدایع صورتش

است و کر که واراده میم درین مثال باشم که میم
 بنشین منی خاطر حاجی در آنجا گره اندک کرد آن بی با
 اعمال جایی و آن رنج اسلوب است اسلوب اسمی و
 آن عبارت است از درج کردن اسم عددی در نظم
 بقصد و لالت بر آن عدد و خواه مقصود اسم آن عدد باشد
 حاکم در اسم اوحد و احد یافت جایی ذوق و حدت اندکی
 زان می نهد دل خود در یکجای و خواه حسنی
 که دلالت می کند بر آن عدد حاکم در اسم بابر
 کی را عیان دوست از هر طرف
 کی با کبر جبر و زین شرف
 و حاکم در اسم سعد زان عقد سز زلف شردم صد شرف
 جایی بیکر که زیر و بالای مست و حاکم در اسم
 حضرت صبا گو خیر عبدلیب کم شده را

از او در این حد
 در این حد
 در این حد

که جبت کم شده خویش را کل از نده جا خاک دور
 اسم بر علی کشیدم پارسخ شرف و فتح سینه را نامم
 شد اینا کنه جانی کوه الفی کی محرم و خاک در اسم
 طب صابون و کبر چون طیب ان
 در نیرت عشا و قوت جان اسلوب حرفی
 و ان سارت کردن است معین حرفی ما مشا و شاد
 مسل بود بعد و کش خواص مقصود اسم ان عدد باشد
 و خواه حرف دال بر ان خاک در اسم صدر
 جتم حساب کوهر افروز افروز جاب کرد و کجا در این
 و خاک در اسم عا و مهر طالع شده از با در فت
 چون بر زلف زلف خورفا و خاک در اسم
 عمان نیست حاصل زهر جرم و در
 چشم بر حاصل جود و در و خاک در اسم

ناصر در حاصل من آتش آکند عشق کش
 رنیز حاصل خود می گفتم در اسم
 اسم سعد بهای بوسه شدم در اسم تعد و
 در او بوسه وی حسنه که بود و بود و خاک
 در اسم حسنه جانی از جام می مسل توهر جامم
 عقل خود را در جاب خیل سوشان شدم اسلوب
 اصحابی و ان عمارت است از ذکر احوال او صاف
 عددی که بر وجهی که در من از ملاحظه او مسفل شود
 ان عدد خاک در اسم بر زنج اول که نصف او نصف
 پس یک در نصف یک نصف جلد ضرب
 تا شود نام سهی حاصل کل ضرب تیغ او
 مکند نصف نصف مخالف زور حرب و خاک
 در اسم نوسف کر قم نمه ان لب بداند ان

دانه از دانه دانه داشت بنیان و خاک در اسم
 شش ماه طالع شد تمام از رخ عیان صد یکی
 تا نایب شکل ان با صورت من اندکی و خاک در اسم
 طاهر طاق بروی تراکش نیست جهت
 که دید اندر لطافت طاق گشت و خاک در اسم
 در اسم فرج حمت پریشان کردی کند اوراق فرج
 من ندانم و شش ماه را بجای طاق شش
 اسلوب اهناری وان عبارت است از ذکر کردن
 معدودی که هر او در عدد معین مشهور باشد بر دبی
 که دشمن اقبال نماید بعد دشن خاک در اسم مجد
 طلسم کارنی نام تو دارم مرا برسمای موایر و این
 و خاک در اسم احمد بر عیان حال دلم نیست عیان
 گمان ماه کران کرده شد از دیده نهان اسلوب قبی

و ان اشارت کردن است بر فی از تمام حساب
 بوجهی از وجوه تا و من اقبال بعدی بدان رقم بازار
 او تسعین در صوره و صورت تمام حسابی نیست
 انکی بر دو سه چهار پنج شش
 راسخت است که وضایطه درست این
 صورت است که اول رقم از جانب عین مظهر به
 احاد است و ثانی عشرات و ثالث مات و رابع
 الوف و خامس عشرات و سادس مات الوف
 وانی غیر الهایه من فاستس یاد کرد و در هر مرتبه که
 صفر که عبارت است از دایره صغیره من شکل نگاشته
 سو دخالی بود و تسبیح عدد در شمار نباید بل که
 از برای حفظ مرتبه باشد و پس مثلا در سن صورت
 انکی وان ده و ان ده صد و ان ده صد و ان ده صد

و این ۱۱۰ صد و ده و این ۱۱۱ صد و یازده
 و این ۱۱۰ صد و ده و این ۱۱۱ صد و یازده
 و این ۱۱۰ صد و ده و این ۱۱۱ صد و یازده
 و صد و علی بن ابی طالب و چون این فاعل در آن
 شد پوشیدن نماند که چنانچه بواسطه صورت خطی
 توسل قرآن حجت چنانکه در عمل تشریح گشت محسن
 سایه که بواسطه صورت رقی باعداد و یونانیست چونند
 حساب در اسم ضیا لکشتن قلم گرفت و قد و کما
 بر کار کشاد و راگون را بدست آورد و خط کشید و ای را
 بود آن رقی جو جامی اندیشه کاشت و چنانکه در اسم
 امامی جای قد و دهن نمود آن صسم و د و بار
 دیدی و این و قد نوی غرض از شمار و چنانکه
 هم درین اسم بخود دهن مکرر یارم

دفعه

از صف و الف کتا و آخر کارم و می تواند بود
 که در بعضی علمای معانی توسل جویند بصورت رقی
 اعداد و چنانکه در اسم علا
 در این پیش که بنده کلمه علم خواهم که کشتن رخت زینت
 از غنچه را چنانکه بنده خواهم جوهر صفر دهن بکمند حاصل
 و چنانکه در اسم شهاب در اسای شمار لب چون صفر دهن
 دهن شد در میان پیدا ولی بهمان دیدم و چنانکه
 در اسم حبه بهای را یک یک رقم زن جمله را بنم
 که دهن ما من از حاصل ملک ملک برتر و چنانکه در اسم
 سید که چون زخم دست در آن رافت من خسته بگر
 رقم حاصل امام سود زیز و زبر و چنانکه در اسم
 شاه ابوالقاسم زاده ناجو در شب روی خود ان شاء
 دل گشته با صدام نکین سوی خود خواند و چون

صورت صفر اگر تربیت نقطه واقع می شود گاه
باشد که نقطه یا خال گویند و صفر خوانند خاکست در اسم
طاهر و و خال از روی طاهر که پوشیده بایکی آن
شوی از نام نیک او برود می طاهر اگر

اعمال یکی سه عقد است عمل باللیف چهار مرتبه
از هیچ کردن الحافظ مفرق که در مواضع معتد و
از نظم اندر نراج یافته باشد و آن بر کاه بر سر پل انصاف
باشد که اگر اسم شوند دلی آنک جزوی داخل شود در
دیگری خاکست در اسم جان جام خود را بلب لب لب
دزدی خاکست صافی لب لب و اس قلم را تالیف
انصافی گویند و گاه بطریق امراج که اگر اسم را میزد
بدخول بعضی در بعضی خاکست در اسم جعفر
عقد تو ظاهر شده در هر یک می یکی چون آن کمال است

و این قلم را تالیف امراج خوانند و مرکب ازین
تالیف انصافی و امراجی بر انواع کوناگون می تواند
بود و بعضی از آن در ضمن انشئه باز نموده می شود
اما انشئه تالیف انصافی خاکست در اسم عبدالصمد
بعد از بر باد داد هر یک لابد انشئه می در صد شود
و خاکست در اسم مضور جو بردی سوزن از روی وصل باد
س و ص و در می سوزن بر آمد وصال و خاکست
در اسم میرهاشم چون میان میو با حدان لبی از انار
نمک کفریم با و مختصر از لعل یار و خاکست در اسم یارند
دل مادر آن زمان که دست حب از است می داند
جو بر سانی فند در دست جان در باشد افغانند
و خاکست در اسم نجیب نماید آن صنم طرف دقن که نرسد بایده
جو سیب است باشد بر کفم ناچار از آن دندان

و جانک در اسم شمع
ای بر تو کوی با بوی خوش
مصرف بوصف تو و اما
کویند خوشی است بسی خوش
بر تر خوشی است کویا
و جانک در اسم احمد ترخان
بده عیان حال دا
دل نکشت و دل طلبید
رخ آن ماه و آخر از ادید
و جانک در اسم حسن
رخش من کان ز جعد ز نسکن
دل از بجان بر اطراف من
و جانک در اسم
حسن حاسدا و کنت ای صتم
جیشم جامی بینه
عکس آن کن زانک قول
حاسدا ان کینده به و جانک
در اسم تمام جوان
بر قدم بر سر ما نهاد
دگر زانچه کز دی نیم یار
و جانک در اسم
ماه خوشید افروم اندم
که یابد مشیت
که خرد شد عشق کاشی
از و کاشی و بیری

و جانک در اسم نفث
جانا شین که کدم از روی نیار
من رخ تو صورت غم کویم باز
و جانک در اسم
محمد جویم را در دجاست صاف
و صاف تو بودی
سزد کرد و غم دادی صاف
عس ما بر دی
و جانک در اسم هاشم
اسکبلی او سرم را چون رسید
کرده دل ز بیم موج او
اشکب اوج و جانک
در اسم عمر که در اطالع
شود مهر ارمن ماه از یار
که در اطالع شود مهر
ارمن ماه از یار
روی خود از نرد و بر تاجم
جویم روی یار
و جانک در اسم عبدالرحیم
خل قدش جامیا در کس
مل و لایبر
یک طرف ان چشم و یک
و صورت زلفش نکر
و جانک در اسم حسین
ارکوشه ابروی تو تا حد
دقن

ما بعبست تمام باو کفتم روشن و خاک درسم
مرتضی زان میان جایی لب سری ساخت
چون زمره ناضی شش نمی گذاخت و خاک درسم
کلیم از تو که صاف کرم آید و کرد و پیستم
در میان این و آن بانی مرا نیت قدم
و اما امثله تالیف امیراجی خاک درسم بابر
سین در غبار خطان طرف لب

فاده نزار کش جو من در طلب
و خاک درسم بابر بهاد در صد در بقصد باز شد اندر زمره در
دل کو قدم نه در سج آقا بدار هر سودری و خاک
در اسم ایاز از من بکی و کونش یا دار
و باری کوشش باور از آرزو و خاک درسم تمام
بدست اوی و مادر سم تو پری سیرت و فرسیدم

و خاک

و خاک درسم ابوالقاسم بفرخ رسد بار او و انا چار از دروغه
چو که گشت بی دردی دل پیش رخ دربان و خاک
در اسم جمال تا در میان مجلس ندان فدا دست
از صاف و در دجله نشان شیدیم دست و خاک
در اسم ادینه میان خانه دی اسم بر افروخت
کی اس که شفت خانه را سوخت و خاک درسم
ابوالقاسم ان شوخ که جسد و دل ندانم او را
مردم بجهت از نام خواهم او را
کشتن با کسی نمی توانم او را و خاک درسم
انجی جایی از جسم کند یاد ولی بویسته
من جانان کمری از سر خدمت بسته و خاک درسم
تو ام امشب منم از زینب سر کرده

اسباب طلب جمله میانه
ان بر بنی انگ کنار کرم
دامن کشاده و میان کرده
و خاک در اسم با بر
ای ز کشش تو بود جواب کرم
لعل تو کشود خون ناب از کرم
سر خط من شسته جگر در بار
سازم تنی و شو و بر آب کرم
و خاک در اسم محمد عمر جوامه من آمد و غسل برون
ترا پیش او دیدم شسته غرق خون و خاک در اسم
ملک محمد نیم بین بر سر تو دارم مقفل
کوشهای چشم کو بر بار غرق خون دل و خاک در اسم
در نیانوبت سادی مله
عم کیستی که و ما در آمد
و خاک در اسم بخت جگر و دل با کشت
که بعد از عریان هر که و ما کشت و خاک در اسم سها
دل که بر جگر کوی عشق کرم
نفر بهان جسم قفس کرم
شب خواست که پیش ازین کرم
فی الحال به دل و پیش کرم

نام

و خاک

و خاک در اسم سید حیدر میرنیم در سحر جادیت تا بدید
دامن شوح که سحر عمره اشش خواهم بست و دم در اسم کرم
در سحر هر جا که دستی در گرفت خاک برداشته و انچه
و خاک در اسم ابراهیم می شدم کاهی بسکاهی بادی در شش
اکمان آمد زون بر یک ماران کرم گفت پیش ابراهیم کرم
ای نماده در اسم کرم کرم و خاک در اسم
جایی جز جانی و ملوی تو برید در منزل اول زلف و وی نوید
عمل اسقاط عبادت است از نقصان کردن حرفی ما شمر
از لعلی که اندراج یافته باشند در نظم معا و مر لعلی که بوجی
از وجود دلالت کند بریستی و زوال و دوری و
اشالان می نماید که درین عمل و ان کو پس از حسین
چون کله و دم و نظایران خاک در اسم
اشرف اسک بنی با و سرم را چون رسید غار جرج

اسگ من بی روی کلکون تو رفت از خدای
 روی خاور نه خواهه سد بدل اسگ من در اسم امین
 وقت که ساز جگانه جگانه می باشد لای کنی دل از جگانه
 در سایه نارون بی خمیه در دامن سدر می کلک من
 و خاک در اسم زاهدی را بنی راکش بود پسته بر تن
 پاکش از پیشش که تو از ایدامیت فرق و در اسم عیاش
 عیاشی که کز ناله شبها رسد تیر بر اوج زینا
 و خاک در اسم ابویوسف ای سر زار روی تو کم بشو فزون دل کرد
 تا که در ایروندان افسانه شد در جنت و جو و خاک در اسم
 ابراهیم ای غمزه طلعت و ارباب دل که کم شدن
 و امن کیسوی تو چون حالشان در رسم شدن و خاک
 در اسم مبارک کت و دقتان جوی زماکت که ابرها
 غراب زدی ز بادکت باکم سبار و خاک در اسم نجم

چون در قدمش شاد اسگ می از اسگ خود انان اسگ
 شب که ز شوق نامان می یکم ایچ کوی اگر لولا اسگ
 و از جمله طرق استغاثه می است و نفعی نامانی خاک در اسم علی
 زاهد که برق و خود نامی کسی بر ساحل حسه آشنایت
 جای پروازی علی هم مدارا کان بر علمای یاست می
 و خاک در اسم عادل که انصاف را روح سعادت در کمال
 یاست ماه ما کند کن ز انصاف و خاک در اسم
 یثی حلقه دیری دارد دل جبهه سپهر
 چون دیده کن کو قصه تحسیر و خاک در اسم شیخ
 در مهب مازنی و راضی جوشن تان در باخیریت
 ای در دلان شوخ و فاکر و بر خیز که انجار و فاختری
 و خاک در اسم حسین دیده در در فراق سیم بالایی
 سینه دار در اشتیاق مرزبان سوزد که و خاک در اسم

قطب جایی بود از طرف و عین کش دست
 که بعد از پیکر جیست کیست و ازان
 جده نوسل جیست است بطنی چندی که بی و نهی و لالت
 کند بر استاطشی مثل رفتن و رفتن و کرفتن و نهفتن
 و باختن و تاختن و کلاه خستن و انداختن و ردختن
 و ریختن و کزختن و سوختن و ریختن و جستن و
 شستن و تگستن و کسپتن و کلاه پستن و کلاه شستن
 و کلاه شستن و برداشتن و بپاشتن و فدا و
 کشادن و نهادن و بپا و دادن و راندن و ماندن
 و ریختن و افشاندن و کندن و افکندن و سودن و
 فرسودن و رخودن و چیدن و بریدن و بریدن و
 و دریدن و کشدن و کزیدن و رمیدن و کشیدن
 و پوشیدن و پاشیدن و تراشیدن و بادیدن

و ازان

و کم کردن و پاره شدن و اوار شدن و انج و بوی
 از و جوده مشع باشد بر بیستی و جدایی فراق و وداع
 و دوری و مجوری و نظایر و مثال خند مشعل بر
 بعضی ازین افعال مذکور باز نموده خواهد شد مثلاً در اسم
 برهان لب اذ لب برگزینی یا جازا
 کنی زبانش جای کام جانرا و در اسم جمال
 دهان کجا که بر شیر ستانی در می افشان ازان در لگانی
 و در اسم قطب قطبی قد جانان و طوبی را و خوشتر
 کلی خوان مرد و را از مرد و بگذر و خاکب در اسم
 صاعقه من مال می شمارم ما و عد و ادای
 سرگز و فاکر دی من و عده سوخته و در اسم منصور
 دی و منصور قدس سررا از خواب جوگرش فرج را
 پوشیدن من رخ از خجالت صبا اطراف شتاب از حضور بردا

و خنک در اسم نور اند دل جوی نور شد از دوری آن نای
شع و یسوخه را سوخته از شد آه و در اسم منبت
چون به خود کرد و نای خور و گویم غم دل حدیث از حد کرد
و خنک در اسم فغان کرد دل با رفت ما کردیم جارجای
چشم با افکن ای گنج غمت ماوی دل و در اسم باشم
هر دم که از کبر سر کوی تو باشد که خورم ز سر و دل تو
مشاط جودت کوکب افند ای دی چون خطره بندوی تو
و خنک در اسم ناصر کربای کل چون کس که شمع چشم افکنم
بر فغان سر و دل از صنوبر بر کینم و خنک در اسم سبلان
دل سوخت شع و را کند سوز دل بیان

و اسم که سوز و شش جود لغز ز بان و در اسم خرم
ان که در دست کاری غم سر در قدم چون نوکای غم
ناراد خمار سوخت آن گشت بنایب میا و ن که خاری می کنم

و خنک در اسم حسین بزم طرب ارشع می افروخته باد
چشم جاسدان از آن دو باد کمرست زیاده محبت از کمر
سر زخمه و با سکه دل خنده باد و خنک در اسم چشم
که جتاج و نخت جم جایی به امکان منبت

فد میکش در دل و بران و بران منبت
و در اسم خلیل صحبت اغیار جایی محبت اهل دل است
چون را از طلب و از آنکه با نال است و در اسم
صدر هر که در در لبست باید جوجامی صاف صاف
کز درد در و شود شود دست باشد معاف

و در اسم دل اخیری ز سر لالان برده
کو بکس از خلد و قدم در شانه بر قصد محالی حبس روی
هم مقصد محالی مقدر و روی کوه به و در اسم قاسم
ای شاه بنجه خور کاشید در این کوی قابل طلسم

فصیح الدین دل صید ابر چشم خورشید قاتل و
 حسن وقت دل اذم که شود بسل او
 صیدی که قند و در فنی ای
 از معن تو حالت عجب در دل او
 و از باریع صور اسفا طاست این مثال در اسم بهار
 و نه آن تو باریع خندان ار از باریع در و مند آن
 نام خود با یکو یک چنان که ذکر کنست لب زبان
 و این مثال در اسم بهار هر چند بودی می و جام ای می
 و کرب تو عیش نام ای می خواست که چنان کنم از این بهار
 که نوی تر سپید زبان بجام ای می کافی عمل قلب
 و این عبارت است از اشارت کردن تغییر ترتب
 حروف با کلمات اندراج یافته در نظم معنی
 و این عمل چون تغییر ترتب حروف و جو دیگر و اگر

ش



مجموع حروف علی الترتیب قلب کرد و این را
 قلب کل خوانند و الاقلب بعض گویند و جامع هر
 دو قسم آمده است این معنی در اسم عبد القادر
 عقل ارجه ز عشق بر کجایان با حسن تو و حسن حسن و کار
 در عقل بریشان ابدی کش عینا مقبلند از آن اگر چه ادبای
 و چون معنی و ماخیزد و لفظ با پند واقع شود و لی
 ملاحظه ترتب حروف ابراء قلب کل خوانند حاکم
 در اسم کمال ای که کوین مال من کم که چون سادنی حکم
 یا در ابر تو لی خود نیز و از بر کرد و در عسم و حاکم
 در اسم بهادر خواهد در وصلت بهار عاشق درویش
 لیکن فدا از دست رقیب تو بس پیش و چون
 اشارت خیر ترتب حروف با کلمات بخود می
 کرده شود که بحسب وضع کرد لالت کند بران چون

کله قلب و عکس و دور و انزال ان اثر قلب وضعی
 که بنده خاک در اسم ملک مجتهد و صبا در جن ابواب شوح
 بنما و کیف شد کل جام صبوح
 چون ست مرا دور کل اکنون برآو
 را چه باد اصل تو ای راحت روح و اگر فزونی
 حق شست بود بتدریج بی نام مفردات
 کلام را دالتی باشد بر ان اثر قلب جعل خوانند
 خاک در اسم عمران بسجل چون از میان رخا بجا
 سنی کل موخت ز نام خوش یار و خاک در اسم
 نعمت و که شب وصل نهایت رسید
 رفو شمع نهایت رسید و خاک در اسم عباد
 بت من راه عقل و صبر و جان جو عباد و بر میان نف
 و خاک در اسم تمام تا در غم عشت شده ام زیر و

چراغ تمام نیست تمنای دیگر و خاک در اسم
 لطف ان طفل بدو هر کس بنده کوی خود
 از مبرج و می من دامن کشد در روی خود و در همین
 اسم و حسن داده من بنده ان طفل بری و کشن که کند
 مردم لب لب لب لب طالب خود و خاک در
 در اسم بهار از راز لب ماند بهمان که جبهه افتاده
 سه جای با و پر جای پیر بنده بود صنعت قلب
 و ان چون مغلوب و مغلوب و مغلوب و مغلوب
 و لفظ دور و دل و که کشن و کشن و که دیدن
 و که دیدن و باز گونه کردن و نمون ساحتین
 و انچه از آنها شنش باشد در قلب کل مستقر می باشد
 و لفظ ریش و ان شفته و شوریده و بهم برانده
 و در هم شعله و بر هم رفته و نظایر ان در قلب بعض

مکرری کرد و خاک در اسم عطا الله
 از ربع خستم گوشه برسم زدم اطلال را
 بنام بودج ماه من روی جایون فال را و خاک را
 اسم محمد چمن بگون کشت یکی قطره ریح
 موش رند موش بخت کشت و خاک در اسم
 بساط طاس بگون فلک در پی خون منت
 وین از طالع بخت بگون منت و از بدایع صور
 قلب کل است اس مال در اسم احمد
 بخت چون دید عالی مختصر بخت در نامه
 زبنت نامه خوان کان نام خرمیت خود کاه و زمین
 اسم و من ماده بودی و کرج چون و دیده عالی مختصر
 خواند من در اینده نام بودی بخت و در اسم مال
 نام کلچره را مدوی نفس لاله کنت

خوی مندو چیت زار باب خردشوان نعت و اسم
 صالح صورت اخلاص حامی را که آید سینه کران
 روزی ای بدو ز کهر کیه تا اول بخوان
 خاتم کاه باشد که ناظم معمار در اسمی از اسمایکی از عمار
 گذشته تصرف کنیا تصریح کاه بعد از تصرف حاصل
 آید برو جی که دمن بشعل شود بان اسم و این اسلوب
 خالی از لطافتی نیست خاک در اسم بابر
 نامی که او را پیش جوهر با جبر بود
 حامی بگو که نام شه جبر و بر بود و در اسم بهل
 چون بوشتم در سکون نام از آن سکوه حاصل آید
 و خاک در اسم طاهر جو نام خود بریشان ساخت تا برین کل
 نمودن طهر کاه پذیریشانی شد این حاصل و خاک
 در اسم غیاث ان شوخ که دی دوز و دیدار بود

برداشت نقاب و زلف و رخسار نمود
 گفتم که ز نام خویش نشانی بجای
 رزخنده و عتاب سگر بار نمود و خجاک درسم
 طاهر کی رود نام ان بت از خاطر
 کنز کی قطره شود ظاهر و خجاک درسم بها
 گفتم مای گشت کراچی گوی گفتم که ترا گشت جرای گوی
 بر حرف غمت نشاندیم که می افزودن کردم گشت جرای گوی
 دمی تواند بود که در نظم معاشی از احوال گذشته مری
 درج کرده شود که معنون ان بر سبیل توبه بشو مانند باسی
 از اسما خجاک درسم علی چون ساخت نام مای ان شیخ علیج
 در سجد و گفته شد اینجای جایی در سر فکر درین زمره دقت
 نامی بر او رود زهی مگر صبح و خجاک درسم
 حسین گوی عسکه گفتم هر خود این درگاه

ز نام خویش معنون ان شوی کاه و خجاک درسم
 امین یازدها چون مای در میدان بند پیش ازگی
 نامش از معنون ان منوم کرد و بی شکی و خجاک
 درسم بریان بر دجایی ده سوی دربان عجب درمی
 سکاه از کورت دران نام دلار می دید

بارسا

جو که از ما خواست بار ساقی
ز مستی تو بریم امسال نامش

پاشا

از قافله سیرای آسمان به نظام

محمد

که به خیز روی ماه دلیر خود را تمام

که به سوزن کج و غریب سیرت را

دارم اندر دل سواد فادایی ترا

سنة كشته مهنون آن بر سبل تقيده و ايا نام نجسته فرجام
ودعای سعادت انجام نوز حدیقه آفرینش و نوز صدقه اهل
اهل دانش و پیش و در درج کبریت حالش درین برج سلطنت
و ایا است **دبای** شناس که ناسا است من سه و سال
می دزدی و درخت او بهر حال کین شد از اندیشه آن چاه
جان بر خود و قتل و اله و ناطق لال و آن غول ایست
ش شهرک نهاد و دی پرا تو جان فشان
هر نثار دست افتاد جان دوان
ابوالقاسم انروی تو می ست در اعدا تو شنیدن
صیت بر اوج افاب دشمنان سفید عیان
سلطان چون در فشان شود لب لعل تو در سخن
..... باشد خطا که از لعل و در فشا
..... باشد خطا که کس دهد از لعل در نشان
صیت جنت حنک غم چون ریز ما کشید
..... شد بهر آن حنک غم ابرویت کمان
محسن

بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم
وله الحمد لله الیاس عدو العدو و لا بد و علی بنیه الحمد لله صدقة
تسلطه لا بد منو از آمد و علی الجواهر المتکین و آله و محمد المزدین
تعب السبق فی تباه فی بحر من یمن مولی القیم الحان محمد بن اسعد
بن محمد الشیر و کلال المرء الدوانی نال شرفه صفت ختم بالقبال و النفر
سنة عهد الجور و بار العباد و یزید عا اتمه و سلا و بلاد المسیر عن
حواد شال زمان و خطوب اعدنان و الله اکر علی لم یلم
بسم سبحانه **د** مولانا عید الرحمن حامی الجیة
انام الکفایت و اسماء بود پیداجو اسماء ابرمت
معایت عالم کاجم فوامی و دو پیداست اسماء الکی
بل پیداست بر اسمی عالم و لیا ذات اهد اسم اعظم
سلام الله و تاب العطا یا علیه و آله خیر البرایا
الحمد ابن مختار است در بیان قواعدی باعث بهر قمرش
آنکه درین فرصت غنی گفته شده بود و کوهی با سبب تکرار

بهار جان کل در بهار از تو بود تان و زنه هست
او را بهار بی رخ زیبای تو خوان
دانه کار چون گشت غم محیط دلم ز آن میان دل
حرف تمام کرده ز آغاز خود بیا ن
تغافل تا سر و از شوق قدت در بر آورده
سیل بهر شک من کز دود سوزی پوستان
طلال در سایه ذکر بکنند جام که دید
بر افتاب دوی تو از آلف سایه بان
جلال که کرد از جگر آتشین من
اکه ز شرم داغ دل خود گشته نهان
ملک در وقت تو سوخته ام عالم زان
العالم شک بلای دل که جو در دیو جان کند
در د تو دل ز غصه گشود عالم و فغان
آمین جامی بنعل تو سخن تو کمان به نوبت
تا سحر سر رسید سراو با میان

بنای روی تو شد آفرینش

و حل می آید این غزل بر معرفت بیشتر قواعد و اصول این فن معروف
بود لاجرم عنان قلم بصوب این تالیف معروف گشت تا مول
آنکه بعین رمان مکتوب گردد و بجز این مکتوب و انکشاف غلی
العیین امتنان **توفیق** مع کلامی است موزون که تقدیر
شود دلالت آن بر حرف جذعین با تزیینی خاص دلالت بر
همسبیل منظر شاد که سلمات قطره بهشت آن حکم تواند
کرد و اشتراط وزن درین توفیق بنا بر اصطلاح واعضا
اعمال غالب است و الا جوان این اسلوب مبنای که در نظم شایع
است در نشر نیز ممکن بل که واقع است و در دعای دولت
و زافون بقصد اسم میایون انشا کرده می شود **سلسله**
صفت فتا سبوح سعادت و از افق لطیفی نهایت طلوع
کرده دوی خلاص بر حقیقت است آن قیله داستان
با دو ما تمام برج جلالت از مبدا حشمت تا نهایت کمین
جلو کا عروج جا در کا عالم بن دارای جهان بس
نموده **تشم** آنچه ناظم معاد ضروری است تحویل حرف جبه

خون من گریه که روی زده ای شود و چنانکه در اسم باب **سیر** است
 آب چشم که می کند طوفان دل و بران با دوست آبادان
 و چنانکه در اسم **ساق** آن سر و گردنم بدل ناله زود
 بر او نامم سر بکسل و لاله زود بر یاد لایقش من که از هر چنان
 دیزم قطرات اشک چون زاله زود **عل** شیل عبادت
 از بدل کردن بعضی حرف نیز حاصل بر وجهی که سقوط زاید و حصول
 مقصود بجای آن از یک عبادت ستفاد گردد و چنانکه در اسم
 محبت که جمله ساقان دامت دیگران را نیز و مارا دوست
 و چنانکه در اسم **مبادک** هو مشاطه در شانه در دلف یاد
 سر شیان و اگر اذان مشک یاد و چنانکه در اسم **مشا** یا بر
 که به مانند شکل بر سر اسن بیل نیست غم عمود و باد امر تر اطلال
 و چنانکه در اسم **خان** به هوه بان جو تو سکن دلا مند
 یکی باشد بل دلهای خوبان و چنانکه در اسم **اخته**
 و ختم دورس نبی از چاک که بر دل داشت زنی پاک و چنانکه
 در اسم **سید** سبب کل دلب قلع بر او بر لبه قلع بنادر
 که ناله سینه را بر لبه قلع

و چنانکه در اسم **کعب** سینه را آتش تو دامن سوخت
 صفت دریا به نیم قطن فروخت و چنانکه در اسم **یا**
 هر که تا زده چشمش از خورشید که وسط نصف هر طرف باشد
 نامش شایسته بود خاک درش جوف و افسر نرفت بکشد
 و چنانکه در اسم **عل** جان افرا که فلک بسند عشق نشاند
 خاک سر کوی دوست و بالین خواند خندان دلهای عشق این
 که به هم کدام دیکر بینش یکی نماند و چنانکه در اسم **سیر**
 آن شاد جان دلف دیو تو می آید بر طرف خورشید دلف کوئی
 اینک دل دیده کو فرو دانهش هر جاد دل ناکش فرو می آید
 و چنانکه در اسم **قاسم** کنتم نفیخ تر زبان دلی و قدیم
 نامی که بسوخت دل زین نام عظیم و چنانکه در اسم **یا**
 آن نام دل در طلب می بود کاس دعب که زخم می چوید
 دو دلب با قوت تو بیا در فراق ما را بزیان قادی می کرد
 و چنانکه در اسم **عنا** حال تو بر اوج ما و حسا افتاد
 دلف تو بگشاید بر زمین خوار افتاد حال تو نشسته از دلبیا

زمین غم سر زلف تو نکونسا دافتاد و چنانکه در اسم **ابوالحالی**
 گفتن که جواست الی خوب خصال چنانکه بابت بدست می رسد
 آمد دل شیر گرفته پس از آب زن شد کوشه چشم من از آن می آید
 و چنانکه در اسم **حین** بدست دلم غریق کرد آب بلاست
 جویان در وصال نایاب غناست بکشت آب و آفتابان کشید
 بکشت بگرد چشمه اش آب بقا است و چنانکه در اسم **حسین**
 غام که میان می و من و من تحت در یک مقام دیگری داشت
 نام سرا بابت کرم من کفتم که دم غلطی و عام در و فحش
 و چنانکه در اسم **بدر** چون بگرداند قیاس تا کس نداند نام وی
 حاسدی احوال بنام او بردن حال الی و از نواد این علت
 این مثال در اسم **ابوالحسن** آمد سر و قهرم زد اندر دل مایه
 جاس تعیش بخا و بکجا و جدا و آنرا که نکاشتی من جوان **و غنا**
 شاید بدستی بنام آن عشق من چون کینه لب دبا و ف
 الف که خام اشادت بآست بکاد و از قنای کاغذ
 بیکرند بقا غایب لام بالف و الف بلام متبدل کرده و بیک

علی سر غیب و هم تبدل مثب **عالم الخلیل** ناست **علی** **تفصیل**
 و تفصیل و آن عبارتست از ذکر کردن بعضی وقت بهر چه و توفیق
 نمودن آن بوجهی از و حق چنانکه در اسم **سکندر**
 بر سر زار است که شکست دادن که منور گردد اند **و غنا**
 خاک پایت و از غنای جگر کل کرد اند و چنانکه در اسم **سکندر**
باب در دل غیب بر کرد و جویان جوا بر نشنوا آید آن **و غنا**
 و چنانکه در اسم **ابراهیم خان** به در آن می رسد جو خاک زیور کم
 جویان کشم تو پایت یک کوشه کرم کن **و غنا** تواند بود که
 مجموع و و و اسم با رعایت انفصال و تفصیل و توفیق آن کرد شود
 اندام یا بد و اشاد **تفصیل** و تفصیل و توفیق آن کرد شود
 بوجهی که مقصود متعین گردد چنانکه در اسم **سکندر**
 باب بارکت اللهم یا درک و در و ماس زین دعایم تواند بود **و غنا**
 و چنانکه در اسم **انشاء** جو و امان شد و کرم فتم **و غنا**
 زاعا ز نام توام در و جواد و چنانکه در اسم **مصور**
 من صورت حال کنتم توام بوشد زاعا ز سخن برفیق منصف توام
 منصور

و بنابر هر دو میبازد و چنانکه در اسم **جین**
 آن شیخ دو حرف را ذکا و کلام پوشید و بی حرف دوم تمام
 و از این علی تشبیه است که اسمی فصیح و وفای اسم را در نظم درج
 خواند با استقلال و خواه پذیر استمال بی آنکه اسم دیگر اجنبی
 اند و این تشبیه است که با عینا و مستحکما چنانکه در اسم **جین**
 از این کرم در سلام از نادرین بر باد و از جان فدا
 گفتند و حرف نام او یک یک نام نامش خالص جمله یک یا یکبار
 و چنانکه در اسم **امیر حسن** از هیچ کسیم و یاد و ناز او و ن
 شده حاصل است و پنج بسیار اکنون نام همه حرفهای نامش کفتم
 در بیت نخست آورد از آنجا بیرون و چنانکه در اسم **قطب**
 با فله ملایان که طلبند از تو نام کو که هر یک شمس نام و در
علی و آن عبادت از نشان دادن ناظم معانی
 بحرانی یا بیشتر که در محل مشهور مسطور یا مندر یا مذکور و از این
 علی آنچه در میان شرافت اشارت کردن با مقام تقوی
 است مثلا اساسی که اکبرستان داد که کند و حرف

او خوانند و خواهند بنام حرف اخیر هر یک را با نالود
 در تقایم که از مواضع سنه و نیت کرده اند چنانکه
 در اسم **میر حسین علی** می نماید و حسن کردن قتل و بزرگوئی
 تا در سوخته و نیت **علی** و کاه یا شد اشارت
 کنند و کاه یا شد اشارت است بحر منقوضه و از کوکی باشد
 که آن علامت است و ست چنانکه در **علی** تا دیده برای عمل کو باد
 از کوشش و بدین در کوه نسارا فتاد و از تنوعات و تقییم
 است این در اسم محمد دیدم قری که با حرف نور فشان
 از واضح و الفی می دانند نشان کفتم نامت گفت که بر سر
 و جان با عامه بسمه جاسم بخوان و پوشید و نام که عمل
 تمیز حالت بسمه است و اگر بدین معانی اسم محمد خان فقهی کنند
 می شاید و این مثال دیگر در اسم **علی**
 آمد برسم آن کتاب برقع بسته و نام خودم سوال گرفته
 گفتند که هر قسرت تبیح بود و از عیار جدا بیکد که بسته
 و این از تنوعات و در تبیح است اشارت بر حق

منه و است بجز کبر و غیر آن به سبیل اجمال آنست که از برای
هر حرف از حروف بیست و شش گانه به تئیس باجد بیست و شش
صفت تئیس رفته و هر حرف از آن شصت به بیست و شش صفت
و هر حرفی به بیست و شش صفت و در هر یک از آن خانه چهار
حرف نهادند و اول حافظه و تئیس حرفی است که آن خانه در
یک از صفات بیست و شش گانه واقع شده و حرف دوم حافظه
و تئیس آن محفوظ و حرف سیم حافظه و تئیس یکی از سطود آن محفوظ
چهارم حافظه خانه از خانه های آن سطر مثلا در خانه که چهار حرف
اسیم نهادند با سیم می آید که خانه چهارم باشد از سطر
سیم از صفات دوم از صفات بیست و شش گانه اولین حرف
از حروف باجد که الفاس و در ترکیب از حروف دبای که
فرز کنند خواص و منفی و خواص مختلف البته در خانه از خانه های
مجموع صفات موجود باشند و واقف بر وضع مشا را باید به اندک
انتصابی تواند دانست که موضع معین او کمال است پس حرف
در اسم دبای که قصد کرده اند تئیس در خانه معین خواهد بود و اگر

معین از صفات معین از حرفی معین پس خانه و در نشان دادن آن
محل مقصود به زبان و مزایای آن باشد که چهار چیز پیدا شد
که بعضی دافع اعطای باشد بعضی نظا الرشیب و باجه عیضا باشد
بهمه اشادات کنند بحرف و باجه بایا اوست بعضی و باجه بعد از
بعد و باجه در حق اوست بجهان جنات در اسم **سجده**
جز است بهاد جان را باب سطر که برگ مراد خواص یکایک در
در کشفن شیئی طلب اول کلین و در شمع دوم به سیم برگ برگ
و من تواند بود که در احتیاج بعل دیگر بکثر از چهار حرف اشادات
کنند نه بزیادت از آن جهان در اسم **سجده**
بشهرستان خیرانی دل گذرکن بفرقه ششم بکنای محکم
بجای اسم روضه اندر بیستم فقره سکه کو هر جمله در هر خانه حاصل
بدست آوردن در دستان هر دهم فقره بهال مجلس مدد انی ضل
محل تلافی عبارت است از ذکر نقل معراج یا غیر معراج و اراده
نظر دیگر بواسطه معجزی که در یک از این دو لفظ با تاء او وضع
کرد و باشد بفتح از لغات جنات در اسم **سلطان صیر**

زبان پیش که نسل بشر آید بود و در پرد ما غیب حسن بیان بود
 چون نسل بشری برین گشود آن حسن را نهایت ادکل بود
 و چنانکه در اسم **سما یون** و نیم خون هر روز و دامت **طریق** و نیم
 در نهایت دور که نسل از سر من خون جگر چنانکه در اسم **درویش**
باب دید بیز مادر خوار و روی و لبش بود که صریح موسم
 در برون او بسته بود و چنانکه در اسم **عید الله**
 دست زده بک در عیای قوم و بست در خدا دل پس زرد
 دل برست و چنانکه در اسم **کیم** نیاید از لیسان سج کادی
 کیمی جو که آید در نهادی و چنانکه در اسم **مقصود**
 صوفی اندر قیدش و بخت درم بر جد و ساخت
 بای او تاج سرور و اتمه و شناخت و چنانکه در اسم
میرالدین زلفت که بلاست با بلای دل هو عاص
 دست دل مازد اسم آن بر جواست و می سناید که برین
 مختاسم علاء الدین نیز قصد کند و قریب با سلوب لایق
 نژاد داشت ذکر لفظ و ادا و دیگر که یکی از آن دو لفظ مختلف

آن دیگر باشد یا اما لایق و ما موشه و شنا و بی و با و بی
 و را و نظائر آن چنانکه در اسم **باب** سهری برو کونه دیدام **نیم**
 آنکه با بیان **بر** و از قدیم بر سر بشه را با آن **عمل اشتراک**
 عبادت از درج کرده لفظ که موضوع باشد با ذاک و منوم
 یا بیشتر در نظم و آوازه و بهنوم که بجایه معنی بشوی باشد
 چنانکه در اسم **عید الله** از خلد سر زلف تو که بر من **مست**
 شد برینان که از آن سلسله کوته کن **دست** **عمل کنایت**
 کنایت بر دو قسم است قسم اول ذکر کردن لفظی و ادا و لفظی
 دیگر بواسطه منوی که موضوع له لفظ را باشد و لفظ مذکور را
 با ذاک بعینه وضع نموده یا بسند چنانکه در اسم **باب**
سب بر جو و آنکه فعل است کند در زور یا بهر ازنا و و قسم دوم
 ایراد لفظ است و ادا و لفظی **یک** توسط معنی بنظر آنک و لا انا اول
 به نمان میخی بر آن نهانند که ثانی موضوع که اول باشد یا
 یا در محل شمول مذکور یا سطوح چنانکه در اسم **باب**
 و از باب دل آنکه مست یکتا **قائیت** ذاسم در مست

آن وادوات تشبیه خوا. فارسی و خوا. عربی چنانکه در اسم
نعل **نعل** **نعل** ازل آمدن و فغان. نازل شدن لطف ابدی است
چیز است عیان در دولت فغان است از صورت پنهانده ام
و چنانکه در اسم **نعل** در صورت عام بین آن دوی مدام
زان سان که بود ظاهر از باطن جام. چون جام شود لب
یکشای. باشد که در جامی ازان باد. بکام. و چنانکه در
اسم **نیل** چون از سواد زلف پیدا بلال خال او
گفتم بلا عرض ده نام مبارک خال او. و صفا که در اسم **نیل**
نیل بر دم برسم بوسه دمان سولکان دمان
خال شده که کم بگو در میان و چنانکه در اسم **نیل**
زین سان که کلامی نشیند بکلام. کن بیل باغم شود آن رنگ
چون نشیند. چنانکه در شان روشن. نازل شده ایاب و فاطمه
و چنانکه در اسم **نیل** بنی خال جهان ز عشق چون بیخزند
در کوچه عاشقان جوامی گذرد. گفتم نامی تو دیگران بهر برون
انان که ز نام نیکو آن بهر و روزه و چنانکه در اسم **نیل**

ای خاک دری تو ذی و افسر جان. بال دل تو ذی قد بود چو مر جان
اذل تو بگویم دل آدمی گذرد. چون کادگی در سحر جان از جان
و چنانکه در اسم **نیل** طاق بود سوخته. برون آه ماست
چون سفت این سحر را احکا. ماست. و چنانکه در اسم
نیل دی باد. و بی بجو خودی را در دل. جاگرد و شد
از دیدن دولتش غافل. امروز بروی ماه او چشم کش
و ز شمع عشق که نامی حاصل. و چنانکه در اسم **نیل**
با شل زیبا ماه من چون آید اندر چشم تو. از چشم تو دریای
او زیم بدانها کرد. و من شایر کادوات تقیف بواسطه
تحلیل و ترکیب حاصل آید چنانکه در اسم **نیل**
چون شمع من که آید سر بر کف چو ساید. از آب زلف نیکین. از شمع
لطف آید. قسم دوم تقیف جعلی وان عبادت اذانت
بمعرف مذکور. بر کوسل بعضی های آن و درین صورت نیز می باشد
که مقصود متین نباشد بلکه از ملاحظه صور مختلفه مقصود با زیادت
چنانکه در اسم **نیل** خایه از ذی بود و رفت و آمد بهر خواندن

که بخوانم نام ماهی بر ز سر آن میان و چنانکه در اسم حافظ
 آن خط که درو نام چین می سرو یا مانده که می طلبی نام بخوان
 هر چه توان خواند و چنانکه در اسم **طیغ** **طیغ** کند
 هر که آن بت را از عارض طلق سر بر می کند از بهی نام می گویند و در
 و می شاید که متعین باشد خواه بتی عمل تعرف چنانکه در اسم
علی از آنکه بود پای سمت عالی که با شش گوش ز فردا در
 چون می رسد از فردا بر زمین عالی می رود و خوشا کوشه فانی
 و هوا سبب عدم قابلیت غیر محل تعرف آن تعرف را چنانکه
 در اسم **عیان** دیدیم آن عتاب لب هر دانه عالی که داشت
 جمع کوه انرا بپایان ضعف آن بالا نگذاشت و این تعرف **ص**
 متنوع و انواع کوناگون می تواند بود و بعضی از آنها درین
 اسطه اشاعت کرده می شود **ص** به خیز و مزاج اهل خوشه چینی
 و ز خوشه هراچند دانه داد و بگرفت مردم می دانه بر باد دهند
 عکس معکس بر سر تو جام یقین **ص**
 و خامه زمیج تا بنام اسکی نشاند تا از خط و حالت سخن دانند

حرفی ز خط تو بودم اول شام **ص** چون نوبت خال شد سیاسی
 بنا بدید **ص** جامی ز سر شوق و غم آوردیم **ص**
 حرفی دو و ز دجانب دوست دقم نشوشت منو ز بهی از صورت **ص**
 آتش زدش علم زد و سوخت قلم **ص** زیر خود شد کنگار **ص** و اختر
 چون کشادم بهر عبرت دید ما اختر شناس شد یکی از بهر اختر طلق
 برد گیری **ص** و اکبر از نیت قدم کردند میل سمت دایس
ص در خنده که در دل غم جوان افکند **ص**
 جان پرتو **ص** بجای آن افکند **ص** و ایو نون بود یک **ص**
 از خول جگر قل برامان افکند **ص**
 تا رفت و مجلس آن مجلس **ص** یک دهنه دگر فتا در مجلس **ص**
 دینیم بدامن کواز کوشه جفم **ص** چنان که شود در او مانش **ص**
ص ای شیخ بیا که من و ما تو به کنیم **ص**
 و ز شیخ سالوس و یا تو به کنیم **ص** و من پیشان در این **ص**
 آه بیدار می چرا تو به کنیم **ص** بود آن **ص** و من تک ترا چشم **ص**
 از عمل مذا ب نقطه بر می کشیم **ص** گفت **ص** دمان یک حرف از **ص**

باب شان دل نیست یک فرج کز دست او سر جان ^۱ حال سران کرد و نوبه ^۲ **ن**
 او در بیلا کوی جامی ازان ^۳ بود ان کر نام شهنشاه جهان ^۴
خان دل کج طلم جان و تن نام تو یافت ^۵ مقنود و حریف نام تو یافت ^۶
سراپا بستم شهر را بر سر هند ^۷ چون فزودیم زدوی این ^۸ **ن**
شاه هر دم که ز دانت برباکی کبر سر ^۹ کویدل تنگ نشانی ^{۱۰} **ن**
 ای صورت میل بشیر تو محیط ^{۱۱} باشد خیم ابرویت کی ^{۱۲} که پرس ^{۱۳}
سجده بهر نامت سوغه اذن مشک بر بالای ^{۱۴} **ع** ^{۱۵} **د**
 ریزه های مشک را باد مباد بود **ح** ^{۱۶} **ن**
 بجای دلم رفته تا شکوه حقی ^{۱۷} ز کان مرمر مشک پالا کرد ^{۱۸}
 بالای تو دین دیدم جوهر **خان** ^{۱۹} دین منزلت پست پالا کرد ^{۲۰}
خان ذوق قنیر آن ^{۲۱} که دل از لطف و مدارا پیرا داشت ^{۲۲}
 و در حسن علم بجز ^{۲۳} والا افراشت ^{۲۴} بهری قدسی خویش نشان ^{۲۵} **ن**
 جان کوهر تاج خویش ^{۲۶} الا انداخت ^{۲۷} و چون در بعضی صور نفیض ^{۲۸}
 جعلی ناجارست ^{۲۹} اذکر نقطه تعبیر ازان ^{۳۰} بیاراست مختلف کرده ^{۳۱}
 می شود چون قطره ^{۳۲} و کوهر و زئود ^{۳۳} و دانه و زود ^{۳۴} و غاف ^{۳۵}

چون جان کرانیه ترقی فرمود یک نقطه از جان خویش نام تو یافت

اشار

و اشاران جنگی در اینک سابق ^۱ بعضی از آنها واقع شد ^۲ **ن**
 لما یک اشارت بیکل از آنها بر سبیل تحیه ^۳ واقع شود ^۴ چنانکه دادم ^۵
فتح ^۶ ای ملازم ^۷ هر که در ^۸ اند تو ^۹ شد ^{۱۰} چنانچه ^{۱۱} بود ^{۱۲} کوهر ^{۱۳} **ن**
 یک بویسه ^{۱۴} بده ^{۱۵} زلب ^{۱۶} که در صورت آن ^{۱۷} بجو ^{۱۸} ماند ^{۱۹} برادر ^{۲۰} مادر ^{۲۱} **ن**
 و چنانکه ^{۲۲} در اسم ^{۲۳} **محمد** ^{۲۴} میانی ^{۲۵} که بجای ^{۲۶} قنوق ^{۲۷} زلف ^{۲۸} تو ^{۲۹} **ن**
 دلش ^{۳۰} نام ^{۳۱} ز بالا ^{۳۲} سوی ^{۳۳} نشیب ^{۳۴} کشید ^{۳۵} و چنانکه ^{۳۶} در اسم ^{۳۷} **ب**
 نامت ^{۳۸} که ^{۳۹} شدم ^{۴۰} عشق ^{۴۱} کو ^{۴۲} مغرور ^{۴۳} و ^{۴۴} هر چند ^{۴۵} موافق ^{۴۶} **ن** ^{۴۷} **ع** ^{۴۸}
 دولت ^{۴۹} یک ^{۵۰} **ن** ^{۵۱} **ن** ^{۵۲} **ن** ^{۵۳} **ن** ^{۵۴} **ن** ^{۵۵} **ن** ^{۵۶} **ن** ^{۵۷} **ن** ^{۵۸} **ن** ^{۵۹} **ن** ^{۶۰} **ن** ^{۶۱} **ن** ^{۶۲} **ن** ^{۶۳} **ن** ^{۶۴} **ن** ^{۶۵} **ن** ^{۶۶} **ن** ^{۶۷} **ن** ^{۶۸} **ن** ^{۶۹} **ن** ^{۷۰} **ن** ^{۷۱} **ن** ^{۷۲} **ن** ^{۷۳} **ن** ^{۷۴} **ن** ^{۷۵} **ن** ^{۷۶} **ن** ^{۷۷} **ن** ^{۷۸} **ن** ^{۷۹} **ن** ^{۸۰} **ن** ^{۸۱} **ن** ^{۸۲} **ن** ^{۸۳} **ن** ^{۸۴} **ن** ^{۸۵} **ن** ^{۸۶} **ن** ^{۸۷} **ن** ^{۸۸} **ن** ^{۸۹} **ن** ^{۹۰} **ن** ^{۹۱} **ن** ^{۹۲} **ن** ^{۹۳} **ن** ^{۹۴} **ن** ^{۹۵} **ن** ^{۹۶} **ن** ^{۹۷} **ن** ^{۹۸} **ن** ^{۹۹} **ن** ^{۱۰۰} **ن** ^{۱۰۱} **ن** ^{۱۰۲} **ن** ^{۱۰۳} **ن** ^{۱۰۴} **ن** ^{۱۰۵} **ن** ^{۱۰۶} **ن** ^{۱۰۷} **ن** ^{۱۰۸} **ن** ^{۱۰۹} **ن** ^{۱۱۰} **ن** ^{۱۱۱} **ن** ^{۱۱۲} **ن** ^{۱۱۳} **ن** ^{۱۱۴} **ن** ^{۱۱۵} **ن** ^{۱۱۶} **ن** ^{۱۱۷} **ن** ^{۱۱۸} **ن** ^{۱۱۹} **ن** ^{۱۲۰} **ن** ^{۱۲۱} **ن** ^{۱۲۲} **ن** ^{۱۲۳} **ن** ^{۱۲۴} **ن** ^{۱۲۵} **ن** ^{۱۲۶} **ن** ^{۱۲۷} **ن** ^{۱۲۸} **ن** ^{۱۲۹} **ن** ^{۱۳۰} **ن** ^{۱۳۱} **ن** ^{۱۳۲} **ن** ^{۱۳۳} **ن** ^{۱۳۴} **ن** ^{۱۳۵} **ن** ^{۱۳۶} **ن** ^{۱۳۷} **ن** ^{۱۳۸} **ن** ^{۱۳۹} **ن** ^{۱۴۰} **ن** ^{۱۴۱} **ن** ^{۱۴۲} **ن** ^{۱۴۳} **ن** ^{۱۴۴} **ن** ^{۱۴۵} **ن** ^{۱۴۶} **ن** ^{۱۴۷} **ن** ^{۱۴۸} **ن** ^{۱۴۹} **ن** ^{۱۵۰} **ن** ^{۱۵۱} **ن** ^{۱۵۲} **ن** ^{۱۵۳} **ن** ^{۱۵۴} **ن** ^{۱۵۵} **ن** ^{۱۵۶} **ن** ^{۱۵۷} **ن** ^{۱۵۸} **ن** ^{۱۵۹} **ن** ^{۱۶۰} **ن** ^{۱۶۱} **ن** ^{۱۶۲} **ن** ^{۱۶۳} **ن** ^{۱۶۴} **ن** ^{۱۶۵} **ن** ^{۱۶۶} **ن** ^{۱۶۷} **ن** ^{۱۶۸} **ن** ^{۱۶۹} **ن** ^{۱۷۰} **ن** ^{۱۷۱} **ن** ^{۱۷۲} **ن** ^{۱۷۳} **ن** ^{۱۷۴} **ن** ^{۱۷۵} **ن** ^{۱۷۶} **ن** ^{۱۷۷} **ن** ^{۱۷۸} **ن** ^{۱۷۹} **ن** ^{۱۸۰} **ن** ^{۱۸۱} **ن** ^{۱۸۲} **ن** ^{۱۸۳} **ن** ^{۱۸۴} **ن** ^{۱۸۵} **ن** ^{۱۸۶} **ن** ^{۱۸۷} **ن** ^{۱۸۸} **ن** ^{۱۸۹} **ن** ^{۱۹۰} **ن** ^{۱۹۱} **ن** ^{۱۹۲} **ن** ^{۱۹۳} **ن** ^{۱۹۴} **ن** ^{۱۹۵} **ن** ^{۱۹۶} **ن** ^{۱۹۷} **ن** ^{۱۹۸} **ن** ^{۱۹۹} **ن** ^{۲۰۰} **ن** ^{۲۰۱} **ن** ^{۲۰۲} **ن** ^{۲۰۳} **ن** ^{۲۰۴} **ن** ^{۲۰۵} **ن** ^{۲۰۶} **ن** ^{۲۰۷} **ن** ^{۲۰۸} **ن** ^{۲۰۹} **ن** ^{۲۱۰} **ن** ^{۲۱۱} **ن** ^{۲۱۲} **ن** ^{۲۱۳} **ن** ^{۲۱۴} **ن** ^{۲۱۵} **ن** ^{۲۱۶} **ن** ^{۲۱۷} **ن** ^{۲۱۸} **ن** ^{۲۱۹} **ن** ^{۲۲۰} **ن** ^{۲۲۱} **ن** ^{۲۲۲} **ن** ^{۲۲۳} **ن** ^{۲۲۴} **ن** ^{۲۲۵} **ن** ^{۲۲۶} **ن** ^{۲۲۷} **ن** ^{۲۲۸} **ن** ^{۲۲۹} **ن** ^{۲۳۰} **ن** ^{۲۳۱} **ن** ^{۲۳۲} **ن** ^{۲۳۳} **ن** ^{۲۳۴} **ن** ^{۲۳۵} **ن** ^{۲۳۶} **ن** ^{۲۳۷} **ن** ^{۲۳۸} **ن** ^{۲۳۹} **ن** ^{۲۴۰} **ن** ^{۲۴۱} **ن** ^{۲۴۲} **ن** ^{۲۴۳} **ن** ^{۲۴۴} **ن** ^{۲۴۵} **ن** ^{۲۴۶} **ن** ^{۲۴۷} **ن** ^{۲۴۸} **ن** ^{۲۴۹} **ن** ^{۲۵۰} **ن** ^{۲۵۱} **ن** ^{۲۵۲} **ن** ^{۲۵۳} **ن** ^{۲۵۴} **ن** ^{۲۵۵} **ن** ^{۲۵۶} **ن** ^{۲۵۷} **ن** ^{۲۵۸} **ن** ^{۲۵۹} **ن** ^{۲۶۰} **ن** ^{۲۶۱} **ن** ^{۲۶۲} **ن** ^{۲۶۳} **ن** ^{۲۶۴} **ن** ^{۲۶۵} **ن** ^{۲۶۶} **ن** ^{۲۶۷} **ن** ^{۲۶۸} **ن** ^{۲۶۹} **ن** ^{۲۷۰} **ن** ^{۲۷۱} **ن** ^{۲۷۲} **ن** ^{۲۷۳} **ن** ^{۲۷۴} **ن** ^{۲۷۵} **ن** ^{۲۷۶} **ن** ^{۲۷۷} **ن** ^{۲۷۸} **ن** ^{۲۷۹} **ن** ^{۲۸۰} **ن** ^{۲۸۱} **ن** ^{۲۸۲} **ن** ^{۲۸۳} **ن** ^{۲۸۴} **ن** ^{۲۸۵} **ن** ^{۲۸۶} **ن** ^{۲۸۷} **ن** ^{۲۸۸} **ن** ^{۲۸۹} **ن** ^{۲۹۰} **ن** ^{۲۹۱} **ن** ^{۲۹۲} **ن** ^{۲۹۳} **ن** ^{۲۹۴} **ن** ^{۲۹۵} **ن** ^{۲۹۶} **ن** ^{۲۹۷} **ن** ^{۲۹۸} **ن** ^{۲۹۹} **ن** ^{۳۰۰} **ن** ^{۳۰۱} **ن** ^{۳۰۲} **ن** ^{۳۰۳} **ن** ^{۳۰۴} **ن** ^{۳۰۵} **ن** ^{۳۰۶} **ن** ^{۳۰۷} **ن** ^{۳۰۸} **ن** ^{۳۰۹} **ن** ^{۳۱۰} **ن** ^{۳۱۱} **ن** ^{۳۱۲} **ن** ^{۳۱۳} **ن** ^{۳۱۴} **ن** ^{۳۱۵} **ن** ^{۳۱۶} **ن** ^{۳۱۷} **ن** ^{۳۱۸} **ن** ^{۳۱۹} **ن** ^{۳۲۰} **ن** ^{۳۲۱} **ن** ^{۳۲۲} **ن** ^{۳۲۳} **ن** ^{۳۲۴} **ن** ^{۳۲۵} **ن** ^{۳۲۶} **ن** ^{۳۲۷} **ن** ^{۳۲۸} **ن** ^{۳۲۹} **ن** ^{۳۳۰} **ن** ^{۳۳۱} **ن** ^{۳۳۲} **ن** ^{۳۳۳} **ن** ^{۳۳۴} **ن** ^{۳۳۵} **ن** ^{۳۳۶} **ن** ^{۳۳۷} **ن** ^{۳۳۸} **ن** ^{۳۳۹} **ن** ^{۳۴۰} **ن** ^{۳۴۱} **ن** ^{۳۴۲} **ن** ^{۳۴۳} **ن** ^{۳۴۴} **ن** ^{۳۴۵} **ن** ^{۳۴۶} **ن** ^{۳۴۷} **ن** ^{۳۴۸} **ن** ^{۳۴۹} **ن** ^{۳۵۰} **ن** ^{۳۵۱} **ن** ^{۳۵۲} **ن** ^{۳۵۳} **ن** ^{۳۵۴} **ن** ^{۳۵۵} **ن** ^{۳۵۶} **ن** ^{۳۵۷} **ن** ^{۳۵۸} **ن** ^{۳۵۹} **ن** ^{۳۶۰} **ن** ^{۳۶۱} **ن** ^{۳۶۲} **ن** ^{۳۶۳} **ن** ^{۳۶۴} **ن** ^{۳۶۵} **ن** ^{۳۶۶} **ن** ^{۳۶۷} **ن** ^{۳۶۸} **ن** ^{۳۶۹} **ن** ^{۳۷۰} **ن** ^{۳۷۱} **ن** ^{۳۷۲} **ن** ^{۳۷۳} **ن** ^{۳۷۴} **ن** ^{۳۷۵} **ن** ^{۳۷۶} **ن** ^{۳۷۷} **ن** ^{۳۷۸} **ن** ^{۳۷۹} **ن** ^{۳۸۰} **ن** ^{۳۸۱} **ن** ^{۳۸۲} **ن** ^{۳۸۳} **ن** ^{۳۸۴} **ن** ^{۳۸۵} **ن** ^{۳۸۶} **ن** ^{۳۸۷} **ن** ^{۳۸۸} **ن** ^{۳۸۹} **ن** ^{۳۹۰} **ن** ^{۳۹۱} **ن** ^{۳۹۲} **ن** ^{۳۹۳} **ن** ^{۳۹۴} **ن** ^{۳۹۵} **ن** ^{۳۹۶} **ن** ^{۳۹۷} **ن** ^{۳۹۸} **ن** ^{۳۹۹} **ن** ^{۴۰۰} **ن** ^{۴۰۱} **ن** ^{۴۰۲} **ن** ^{۴۰۳} **ن** ^{۴۰۴} **ن** ^{۴۰۵} **ن** ^{۴۰۶} **ن** ^{۴۰۷} **ن** ^{۴۰۸} **ن** ^{۴۰۹} **ن** ^{۴۱۰} **ن** ^{۴۱۱} **ن** ^{۴۱۲} **ن** ^{۴۱۳} **ن** ^{۴۱۴} **ن** ^{۴۱۵} **ن** ^{۴۱۶} **ن** ^{۴۱۷} **ن** ^{۴۱۸} **ن** ^{۴۱۹} **ن** ^{۴۲۰} **ن** ^{۴۲۱} **ن** ^{۴۲۲} **ن** ^{۴۲۳} **ن** ^{۴۲۴} **ن** ^{۴۲۵} **ن** ^{۴۲۶} **ن** ^{۴۲۷} **ن** ^{۴۲۸} **ن** ^{۴۲۹} **ن** ^{۴۳۰} **ن** ^{۴۳۱} **ن** ^{۴۳۲} **ن** ^{۴۳۳} **ن** ^{۴۳۴} **ن** ^{۴۳۵} **ن** ^{۴۳۶} **ن** ^{۴۳۷} **ن** ^{۴۳۸} **ن** ^{۴۳۹} **ن** ^{۴۴۰} **ن** ^{۴۴۱} **ن** ^{۴۴۲} **ن** ^{۴۴۳} **ن** ^{۴۴۴} **ن** ^{۴۴۵} **ن** ^{۴۴۶} **ن** ^{۴۴۷} **ن** ^{۴۴۸} **ن** ^{۴۴۹} **ن** ^{۴۵۰} **ن** ^{۴۵۱} **ن** ^{۴۵۲} **ن** ^{۴۵۳} **ن** ^{۴۵۴} **ن** ^{۴۵۵} **ن** ^{۴۵۶} **ن** ^{۴۵۷} **ن** ^{۴۵۸} **ن** ^{۴۵۹} **ن** ^{۴۶۰} **ن** ^{۴۶۱} **ن** ^{۴۶۲} **ن** ^{۴۶۳} **ن** ^{۴۶۴} **ن** ^{۴۶۵} **ن** ^{۴۶۶} **ن** ^{۴۶۷} **ن** ^{۴۶۸} **ن** ^{۴۶۹} **ن** ^{۴۷۰} **ن** ^{۴۷۱} **ن** ^{۴۷۲} **ن** ^{۴۷۳} **ن** ^{۴۷۴} **ن** ^{۴۷۵} **ن** ^{۴۷۶} **ن** ^{۴۷۷} **ن** ^{۴۷۸} **ن** ^{۴۷۹} **ن** ^{۴۸۰} **ن** ^{۴۸۱} **ن** ^{۴۸۲} **ن** ^{۴۸۳} **ن** ^{۴۸۴} **ن** ^{۴۸۵} **ن** ^{۴۸۶} **ن** ^{۴۸۷} **ن** ^{۴۸۸} **ن** ^{۴۸۹} **ن** ^{۴۹۰} **ن** ^{۴۹۱} **ن** ^{۴۹۲} **ن** ^{۴۹۳} **ن** ^{۴۹۴} **ن** ^{۴۹۵} **ن** ^{۴۹۶} **ن** ^{۴۹۷} **ن** ^{۴۹۸} **ن** ^{۴۹۹} **ن** ^{۵۰۰} **ن** ^{۵۰۱} **ن** ^{۵۰۲} **ن** ^{۵۰۳} **ن** ^{۵۰۴} **ن** ^{۵۰۵} **ن** ^{۵۰۶} **ن** ^{۵۰۷} **ن** ^{۵۰۸} **ن** ^{۵۰۹} **ن** ^{۵۱۰} **ن** ^{۵۱۱} **ن** ^{۵۱۲} **ن** ^{۵۱۳} **ن** ^{۵۱۴} **ن** ^{۵۱۵} **ن** ^{۵۱۶} **ن** ^{۵۱۷} **ن** ^{۵۱۸} **ن** ^{۵۱۹} **ن** ^{۵۲۰} **ن** ^{۵۲۱} **ن** ^{۵۲۲} **ن** ^{۵۲۳} **ن** ^{۵۲۴} **ن** ^{۵۲۵} **ن** ^{۵۲۶} **ن** ^{۵۲۷} **ن** ^{۵۲۸} **ن** ^{۵۲۹} **ن** ^{۵۳۰} **ن** ^{۵۳۱} **ن** ^{۵۳۲} **ن** ^{۵۳۳} **ن** ^{۵۳۴} **ن** ^{۵۳۵} **ن** ^{۵۳۶} **ن** ^{۵۳۷} **ن** ^{۵۳۸} **ن** ^{۵۳۹} **ن** ^{۵۴۰} **ن** ^{۵۴۱} **ن** ^{۵۴۲} **ن** ^{۵۴۳} **ن** ^{۵۴۴} **ن** ^{۵۴۵} **ن** ^{۵۴۶} **ن** ^{۵۴۷} **ن** ^{۵۴۸} **ن** ^{۵۴۹} **ن** ^{۵۵۰} **ن** ^{۵۵۱} **ن** ^{۵۵۲} **ن** ^{۵۵۳} **ن** ^{۵۵۴} **ن** ^{۵۵۵} **ن** ^{۵۵۶} **ن** ^{۵۵۷} **ن** ^{۵۵۸} **ن** ^{۵۵۹} **ن** ^{۵۶۰} **ن** ^{۵۶۱} **ن** ^{۵۶۲} **ن** ^{۵۶۳} **ن** ^{۵۶۴} **ن** ^{۵۶۵} **ن** ^{۵۶۶} **ن** ^{۵۶۷} **ن** ^{۵۶۸} **ن** ^{۵۶۹} **ن** ^{۵۷۰} **ن** ^{۵۷۱} **ن** ^{۵۷۲} **ن** ^{۵۷۳} **ن** ^{۵۷۴} **ن** ^{۵۷۵} **ن** ^{۵۷۶} **ن** ^{۵۷۷} **ن** ^{۵۷۸} **ن** ^{۵۷۹} **ن** ^{۵۸۰} **ن** ^{۵۸۱} **ن** ^{۵۸۲} **ن** ^{۵۸۳} **ن** ^{۵۸۴} **ن** ^{۵۸۵} **ن** ^{۵۸۶} **ن** ^{۵۸۷} **ن** ^{۵۸۸} **ن** ^{۵۸۹} **ن** ^{۵۹۰} **ن** ^{۵۹۱} **ن** ^{۵۹۲} **ن** ^{۵۹۳} **ن** ^{۵۹۴} **ن** ^{۵۹۵} **ن** ^{۵۹۶} **ن** ^{۵۹۷} **ن** ^{۵۹۸} **ن** ^{۵۹۹} **ن** ^{۶۰۰} **ن** ^{۶۰۱} **ن** ^{۶۰۲} **ن** ^{۶۰۳} **ن** ^{۶۰۴} **ن** ^{۶۰۵} **ن** ^{۶۰۶} **ن** ^{۶۰۷} **ن** ^{۶۰۸} **ن** ^{۶۰۹} **ن** ^{۶۱۰} **ن** ^{۶۱۱} **ن** ^{۶۱۲} **ن** ^{۶۱۳} **ن** ^{۶۱۴} **ن** ^{۶۱۵} **ن** ^{۶۱۶} **ن** ^{۶۱۷} **ن** ^{۶۱۸} **ن** ^{۶۱۹} **ن** ^{۶۲۰} <

در میان این دو اسم بیست و هفت است و بیست و نه نام دارد و بیست و نه
و چنانکه در اسم **طاهر** و بیست و یک است و آن اهل نظر و
زبان سروران سرود که بلا تر آن سرود و آن جوایز است
شده بر سر و پا زشتی آن سرود که چنانکه در اسم **اخضر**
قامت آن سرود و وی آن جوان دیدم **شام**
کرد و در حوضی ترقی ظاهری مشک قام و چنانکه در همین اسم
بر لب چو بند آن بت دلگشت خلق کز او شوق لب او انگشت
که خاتم لعل او به دست ما از خاتم کشم بیکسو انگشت و چنانکه
در اسم **میرزا** لعل میل کش در چشم ما سدا ای عزیز
تا نه باشد و شب بالا هیچ چیز و چنانکه در اسم **فانی**
زهر نفس دست می کشم بدان گرفت انگشت در لبای خندان
و چنانکه در اسم **علی** از ذلت من بردل کرامت بند
فانی دلی آگاه سحر کاسم چند کینای لب لعل که زبان طبع
آخر لب لعل تو بر ضوایم کند و چنانکه در اسم **حیدر**
ما و دولت بر جان غم انداخته به جای یک از تیر غمت دخته به

در حوض

در حوض دین بک زلف دو تا که کتاب **فوت** موهبی شود
ایمان صالح و آن بر پنج اسباب است **استقامت** و آن عبادت از درج
کردن اسم عددی است در نظم بقصد دلالت بر آن چنانکه در اسم
لطیف بیست و یکم لطافت بر نامش و لیکن پس ماهر قلت مکلف
و چنانکه در اسم **ناصر** که کذا از نام ذلتش صبا یک نیمه شد
نشود و اینم کمی جزوی جان تا دو خط و چنانکه در اسم **عادل**
بهاء بدخواه ترا از جرح مالش باده کادش دغم نامش باده
وادی از ترحم بسراجم بای **اوج** قوت چهار دانی باده
و چنانکه در اسم **منصور** خاست از تنویر بیکان حیدر لکرم
از دل میدنو دو افتادای بدستیز و چنانکه در اسم **شاه**
عیلی که شتر مسج بر دست بای بکرم فخر که کج مؤید است
و چنانکه در اسم **طاهر** منقش طرف ما ذید طلق
جو هیچ طره دار بر نهاده و چنانکه در اسم **حاج** سحر
آن دستک پری که کشود جان بکوفت و ز خاتم ملک سخنان
چون کیسوی او بر اوج لوم بای **شاه** فخر کیسوش بر لب
چون

در حال که در دفع زنی باری تمام
نشد و در هر حال که در دفع
و چنانکه در اسم **سبیلی**

و چنانکه در اسم **عبدالحق** مانع زنی و هر طرفه پس بگوید با
زلف چنانکه پس و کن زان مرد و وجه خود را نشان دهد **اسلوبی**
عبادت است از اشیاء که در کون بختین حق را بیشتر یا دهن از
منتقل شود بعد از نفس چنانکه در اسم **محسن علی**
چنانکه در اسم **درباری** را در **سبیلی** است پروردی و در **سبیلی**
شد منتی نام تو و منبید ز مهر که در **سبیلی** و منتی را در **سبیلی**
و چنانکه در اسم **محسن** از جین سر زلف تو دیدم یک تا و
در **سبیلی** و اولی نشان آفرین که در **سبیلی** و اولی نشان آفرین
از صورت دست کشد آفرین که در **سبیلی** و چنانکه در اسم **سبیلی**
ای و این **سبیلی** از **سبیلی** تو نمک در **سبیلی** است که در **سبیلی**
شیرین که تو نمک **اسلوبی** عبادت است از ذکر احوال و این
عدد در در نظم بقصد انتقال ذهن با و خواه مقصود اسم است
باشد یا حرف دال بر آن و یا حرف سر و قسم است این مثال
در اسم **قائم** چنانکه چون گذشت از جاد و شد خود بنتر
روی او بین و زمان جاده پوشان نعلیه و این مثال

و در در اسم **سبیلی** ای هر نفس از مهر تو را را است
ایرو بنام و ما تو که کا هر **سبیلی** رخت کزان دو ایرو در
ما هر **سبیلی** متصل با ما هر **اسلوبی** عبادت است از ذکر کردن
حدود و یکی است که انحصار او در عدد معین میشود باشد بنام
که از علامت او ذهن بآن عدد انتقال کند چنانکه در اسم
سلطان حسین از آن م بر سرده بود **سبیلی** پرستان
دلم که شد عیان در صورت جان **اسلوبی** عبادت است
از اشارت بر دل از ارقام هندسی بوجهی از وجه تا ذهن
انتقال کند بعد از آن رقم باز آفتاب پذیرفته چنانکه در اسم
نیا نشان قلم گرفت و قد تو بخا نشد
پس کا و کشاده و اینکو تسار بداشت و خط کشد و این از
بود آن رقم جو جامی اندیشه گشت و چنانکه در اسم
عنان و نیز حال تو سر زلف **سبیلی** است بکون
که بکون دای بخت من از آن گشت زون **اعمال تکلی**
است **سبیلی** و آن عبادت است از اشارت کردن بخت

مواد متفرق که در مواضع متفرق از نظم اندراج یافته باشد
 و این بر دو قسم است تا بعد از آنکه اجزای بهم پیوسته و بی آنکه
 برزوس داخل شود در دیگری چنانکه در اسم **ابو قریب**
 کاشش مکان خاک پایت داک کل دولت است
 زودتر **پیر** و **پیر** که پیداشد زهر سواب چشم و چنانکه در
 اسم **علی جان** کرده هیرت از ماه تا با ماهی گوشه چشم و **پای**
 و چنانکه در **اسم** دادم سر عشرت که سر و یک کلاه من
 جو شکست از کله پیش گرفت از ماه تا ماه و چنانکه
 در اسم **سپید** که بر صد حسن افتاد بود نمود
 آن سی بالا که یک داده نمود و چنانکه در اسم **پیر علی**
 بیون ما رسم زلف از سر گرفت و آن و رخ از لای می دل گرفت
 و تا لیفا متراجی که اجزای بهم برآمید و در بعضی در بعضی چنانکه
 در اسم **اختم** ابروی تواند بدای کا ز کین
 پس سجد که سوی قبله بر دم زین پیش
 از هر خد که گوشه بر و بنای تا در هم آن غنای کنم سجد خویش

و چنانکه

و چنانکه در اسم **محمد علی** گوشه دامن ماهی دیده ام در محل
 بسته ام در محل او چون جرس ناک دین و چنانکه در اسم
شاه با بر و زهر و چاکر فتنه اجباب متوجه یک پای یک و در آن
 جای دگر **شاه** ز میان نشان جوگیر دسر خویش
 با یکدگر از نام تو کو بند خبر و چنانکه در اسم **مقصود**
 نیست از ضعف زاهد کم خاوه نصف صوفی و شعر و مزار
 و چنانکه در اسم **حسین** بوشد مرکز هر کف دا آه من
 کاه در دامنش سجده ناله ناکاه من و چون کله دامن در شل
 غایب داک و سر داک دالت می کند بر طرقت شبی مرطوق
 وی دامن شایه که در تالیف متراجی بدان تو تسلیم چید و چنانکه
 در اسم **محمد امین** می بریم بنکام میلا خوش زقی
 کوی سر کاسایم از چوکان وی و چنانکه در اسم **احتم**
 شد و ز ولادت تو مادر خندان چون دید ترا بر زهر فروزان
 بر گوشه ابرو تو د غاب دگر صفت زانجه بود شد عجزان
علا است **سنا** چنانکه عبادت زانداختن حرفی یا بیشتر از نقل که اندراج

یافته باشد در نظم و آن برده و قسم است اسقاط عین که مستوفی را
در حق مستوفی منتهی سازند و از درجه اعتبار بینه اند چنانکه
در اسم **باب** خوانم تو برسم زاده از **از** در لغت فتنه یک دو اند کلاه
و چنانکه در اسم **حاجت** داسا نام او کم جو کزین فتنه نیست
آن چنان دامن یابن ذکر تاجیه و اسقاط عین که مستوفی
در غیر مستوفی منتهی پذیرد و حکم عدم کرده چنانکه در اسم **استحقاق**
آن سخته که بر نژاد کامی با بختگیش مرد شاد و صامی
از کاس صیبت می گزینی که فتنه فارغ وجود خود بر آورده نامی
و چنانکه در اسم **باب** خوش است اینها از خوابان دیر
که حق دل می دیزد یکسر و چنانکه در اسم **عکس**
از آتش شوق سینه از وضه ام و شعله آه عالم سوخته ام
و چنانکه در **محب** اسم عشق درون تاخت بکف تیغ کین
فادع الامن علی السالمین و چنانکه در اسم **پی** علی
شد نام فرشت زبیر تعلیم عیان یک نیده جواز تمام الحاشیه
و این عمل بر صورت شوق و افواج کونا کون می تواند بود چنانکه

در حق اینها سخته معلوم می شود **باب** هر که بر داد و دست تاج چل
افترش اقبال باشد اقل **باب** هر که در قلم سوخت
چون آتش دل گرفت **باب** در طرح غم تو با نهاکت
بر لوح بیات نوشته چالا **باب** هر که آن شوق ای شیخ در حق
که شیخان بدین شوخانده **باب** هر که سوز اندر فتنه بخت
درم برده سافت **باب** ای و تاج سرو راه بقصود فتنه
از پیر معانی تو بر پیوه **باب** هر که شست زبان بشارت رسید
حاصل که داشت غایت مقصود **باب** در یافت سر خود بقصود رسید
م **باب** ساق باد بخواست و دزد و جاک باشد که بباکان برسد
مشتاق بیوع اگر چه بنمود مشتاق **باب** از در صبح نیمه بخت خاک
آن **باب** در جوبال خود در آینه بیدیه مقارن کشید و مشک ساد **باب**
زود بروخ ساد عالمی دلف برید **باب** هر که دیم لب ز تحسین بزم
جام زیری رخا کین دوز برید و ز کرد و جویفت **باب**
م **باب** در آن جوان بدیدم از روزان دور گفتم سیم است
از در جیم که چون با مر و ز رسید **باب** هر که زنده بر فغان بودیم

باک

شاه علی آن سر جو ز کوهها بر دوازده چشم
بر جانب اهل نظر اندازد چشم پر دانت بقانون و کرم
تا جامی از غنچه چون سازد چشم بچشم لبش در دامن کام
یک لب در زهد و نام شکست افتاد ز لعلهاش ز یکمادی
بر جامی عکس از آن سبب جام شکست **علیه**
سورت زبون بکر با حکیم زان فزون کم باشد و زین
کم فزون **محمی** اس غیر از عشق جز این چه
و اس تلخ و نان نام شکر یعنی به بر سال دریا صدف به
لاف از تنگ دریای و کوهن جامی کرسوی و آب زشتان خیری
عجب تو زنده ز آل خیری در سحر زیک تا بهید از حوائی باز
حقا که ز بهبود نیایی خیری **ایر** دنیا امید آن بود دم بدم
در و تیر ما از تو بودی هم **تاسم** از قضا یی سست هر آن
بجز فرد یک حرف که شنید دورا نانشید که **سلیم**
نوشین لب تو که زیور از غلظت کرد به خاتم هم دوستی کرد
خواهد جامی سودا نمت که ز مشک اندکی فزونی سود فایده نظر کرد

سحر باغ و سخن بکن جامی که کرم سالی نوز **سنگ** دایره شک
فرساید ز هر یک **طاهر** طاقی بی جنت دوا به نایاب است
که دل از بهر جان شد که شود موم در آتش **هیر**
دل جو نام تو کرد از حکیم **نصیر** روان نعتی و بی که بود سه رویت
از صفت دهر جامی بی صبر دل نوشت حرفی باب دیده و حرف بخت
آن حرفی که زد و دم فزون دل بخوان کائنات پذیر بخار است کس
که کرد و دم چشم از حال سکون دل حرفی زخم مرگان حرفی و بخت
انها که نه از فزون شد و مرقوم بخوان جامی کائنات نام بستی باشد جا کرد
با یکدیگر دلی نامت اس به هر کس حرفی زبانی بهر جان حرفی دل
شد حاصل جان نام تو که دست بپویی از حاصل چوین زبانی جال
سعد و آمد ز جیب قاصدی نامه بستی که کین نامه سودا کن بهر جان
من صورت نامه می نویسم کین چون نمی زان نوشتن شد جام
علی اشارت کرد است به غیر ترتیب حروف با کلمات
اندراج یافته در نظم و آن بر سه قسم است قلب کل که بوی حرف
عالم ترتیب منتجب کرد و چنانکه در اسم **قدس**

سحر باغ و سخن بکن جامی که کرم سالی نوز سنگ دایره شک
فرساید ز هر یک طاهر طاقی بی جنت دوا به نایاب است
که دل از بهر جان شد که شود موم در آتش هیر
دل جو نام تو کرد از حکیم نصیر روان نعتی و بی که بود سه رویت
از صفت دهر جامی بی صبر دل نوشت حرفی باب دیده و حرف بخت
آن حرفی که زد و دم فزون دل بخوان کائنات پذیر بخار است کس
که کرد و دم چشم از حال سکون دل حرفی زخم مرگان حرفی و بخت
انها که نه از فزون شد و مرقوم بخوان جامی کائنات نام بستی باشد جا کرد
با یکدیگر دلی نامت اس به هر کس حرفی زبانی بهر جان حرفی دل
شد حاصل جان نام تو که دست بپویی از حاصل چوین زبانی جال
سعد و آمد ز جیب قاصدی نامه بستی که کین نامه سودا کن بهر جان
من صورت نامه می نویسم کین چون نمی زان نوشتن شد جام
علی اشارت کرد است به غیر ترتیب حروف با کلمات
اندراج یافته در نظم و آن بر سه قسم است قلب کل که بوی حرف
عالم ترتیب منتجب کرد و چنانکه در اسم قدس

و چنانکه در اسم **اختیار** و یا و ن و ن اوست اختیار
 بنام مردم و یکدیگر کلام و چنانکه در اسم **محبوب**
 کوه و دهش خوشتر از بیک کلمه نام او بادی صیقل است
 و من است یک نفر مذکور یا تفریح بجا اصل اذان بیکبار
 و تفریح یا بر و مقصود از مجموع بپوشد نه از هر یک بلکه
 در اسم **باب** ای فاخته که تفریح و به جواب
 و ای خانه مدت دوز مسکن نام تو بآب کرم و آب
 عطاس است ای فاخته ابد آید و ای خانه **باب**
و ایضا اگر معیشت اذان قبل است که
 دلالت آن بر مقصود بی واسطه امری دیگر باشد
 و من توان بود که بواسطه و کتب باشد درج کرده
 در نظم که معنوی آن ملحق باشد مقصود و چنانچه می باشد
 واسطه واحد باشد چنانکه در اسم **نویات**
 کوهی در شب طلوع ماهت موم است
 گویم که موم در شب خوب تو بس است

زیرا که اذان منقلا عبارت از اینان یا بیرون
 می آید و اذان اسم مقصود و چنانکه در اسم **سبح**
 عطا احد الاحتمالین از سعد سیم خود بر تاجی است
 که از زار باشد شش در استین کج و چنانکه در اسم
فاسم سروی که بود در عشق و دم بد من
 بر سیم کنار اشک دین غش قدش ز قی جویان
 کر شد گردند از سیم کن راء نثار قدش
 و ازین قبیل است این چهار اسم در اسم **اخون**
 و نیز خال و زهر سود و است گویم آشکارا دفع کن
 مقصود تا بر صورتی کبر و قرار دامن زلفت که کوهی دفع
 دفع مد با است حال مشکینت فزا و جنت نه العیر است
 تا دامن زلفت دفع کوهی تن ما دلهای مخالفت بود کج عن
 بین جاد و یا اول رتفع ازان جمله با قتل منتفع
 و می شاید که واسطه مقصود باشد چنانکه در اسم
نویات دو در دارد و هم از دیر و دوست

در بعضی موارد
 و یا در بعضی
 و یا در بعضی
 و یا در بعضی

زهر جانب عیان مغربت زاپوسیت زبرا که مرکب
 اول که در نظم درج کرده باشد است عبادت دو
 در درو یاست و مرکب نمان که استخراج می شود عبارت
 یا در درو یاست و از ای اول بواسطه آنکه در قیاس
 ارباب تفاوت علامت هویت نون خواسته شد
 است پس حاصل آن بود که نون در درو با و از آنجا
 عبادت در نون استخراج می شود و از آن اسم مقصود
 و متعلق در دو مهای دیگر هم با اسم **نویان**
 ای دل در یاب و یا در یاب ای دل
 نام هر من که مشکل آمد مشکل **سو**
 در بذر جنم زهر سو یا در دامن جاک **واسو**
 یا نغمه صد جاک در دامن از دمو پاک **دا**
 اولادین دو معنی همان مرکب که در مهای اول نماند
 اندراج یافته بود که آن عبارت یا در در یاست
 درج گردد. **است** و باقی استخراجات

بر همان قیاس است و کما باشد این نسبت **سبع**
 اجزاء اسم وقوع یا بدین نسبت مجموع چنانکه در اسم
 بر لب در یای جنم دامن خود نشسته **یا در سو**
 دامن او کیره و از آن دو دامن آن کفادر و چنانکه در
 اسم **سلطان حسین** دوزی که زهر آیدم آن **نیل**
 غلطان شود اسکنم که بخون گشت **یرل**
 در شکل پیری جو بنیم او را **بیدا**
 از مکر دقیب دیوسیر **غالب**



و الحمد لله على الاقامه والى عز الله فقام والصلی

والسلام على خير الانام

و آله ابرن الکلام

هم یعون الله

سکالیک دوازدهمین و **الملك لکونا** اربعین اربعین نگوست بود

م



Handwritten text in Arabic script, likely a religious or historical document. The text is arranged in several lines, with some words highlighted in red ink.



Handwritten text in Arabic script, continuing from the top section. The text is arranged in several lines, with some words highlighted in red ink.



Handwritten text in Arabic script, located at the bottom right of the page. The text is written in a cursive style.

خطی و مکتوب
۶۶